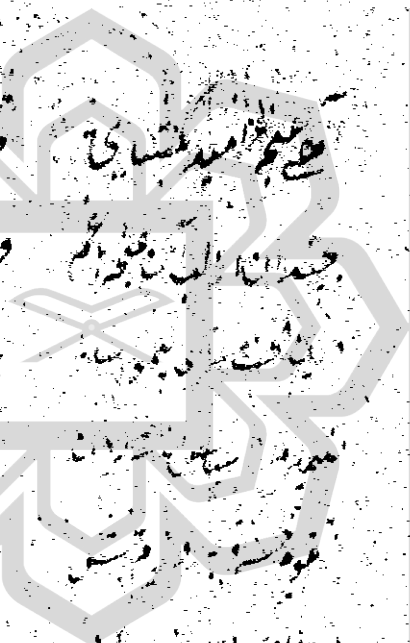


حضرت ابوسفیان حضرت یعقوب علی اسلم و  
تفسیر

عمر بن عبدالمطلب  
حضرت ابوسفیان  
و...



سختن نوای خاکی مال است

و من گویم که در این دنیا

و این دنیا را در این دنیا

ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا

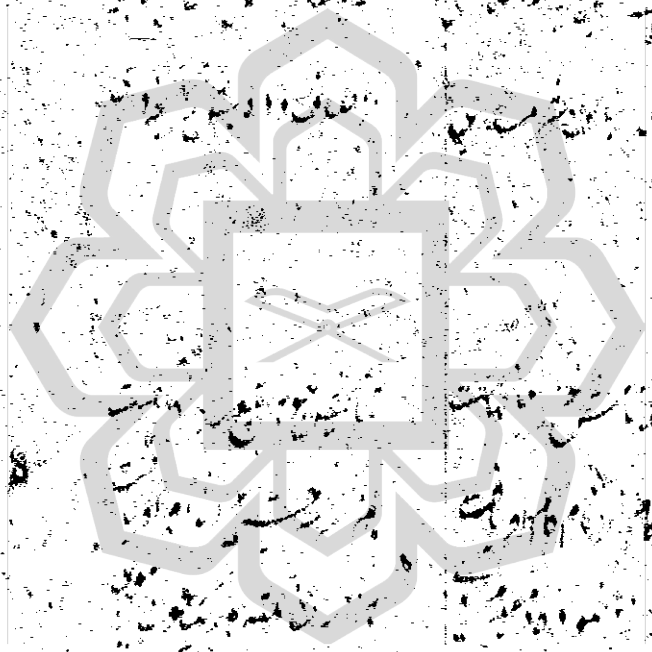
ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا

ببیند که در این دنیا



فصل پنجم در بیان سوره اوله  
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی کنا  
عبرنا

عبرنا لعلنا نعبد  
الله و نقرن له  
الحمد

الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی  
کنا عبرنا

عبرنا لعلنا نعبد  
الله و نقرن له  
الحمد

الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی  
کنا عبرنا

عبرنا لعلنا نعبد  
الله و نقرن له  
الحمد

الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی  
کنا عبرنا

عبرنا لعلنا نعبد  
الله و نقرن له  
الحمد

الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی  
کنا عبرنا

عبرنا لعلنا نعبد  
الله و نقرن له  
الحمد

الحمد لله رب العالمین  
الذی هدانا لهذا الذی  
کنا عبرنا



کرمه و مصلحین	و الا تری درین کرمه
بسیار است	تو آن کرمه
چو در آن جغدیان و نیرنگی	بجز از کرمه
بسیار است	بمعنا
و در تمام کرمه	بمعنا
مقدمه اولی است	پس در کرمه
چو آن کرمه	و در کرمه
بسیار است	بسیار است
بسیار است	بسیار است
بسیار است	بسیار است
بسیار است	بسیار است
بسیار است	بسیار است
بسیار است	بسیار است
بسیار است	بسیار است



جدا از سوس جدمین جوی

ببین و شش و دوازده

بدر و در وقت منیا بند

البدر است پنداری است این

عنان تا ابدت بند است

بدر و در وقت منیا بند

سپاه و مدحین است

درین لایات الافلیق است

مرا از نظم و سب است

در وقت منیا بند است

بجی بین بی ان ملی گوی

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

بدر و در وقت منیا بند است

عالم بود مستوفی در  
 بصیرت چون در مشکوفا  
 جوایز او در کار  
 قیامه از کار برود  
 در دوران کس درین  
 راه تو جز با کوی نیست  
 نود و هجده دست  
 در دو پرتو است سعادت

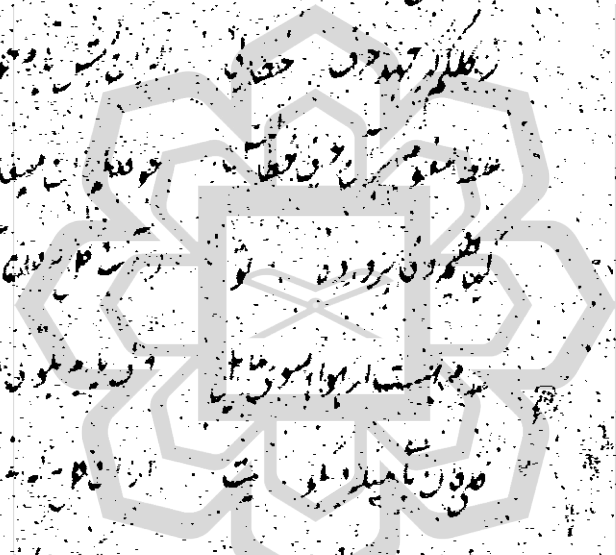
نود و هجده سواد بود  
 از بیست و نه آرد بود  
 نیست سخن در استوار  
 قیامه سخن نیست درین  
 مختلف از هر پندی  
 آن بر این رساندی  
 زشت است آنست که  
 در هر دو سوی خط بود  
 میان بیاد شیطانی  
 ای راه از غریب بود  
 در هر دو پند سید  
 سازد مودت با نیت  
 تو که شقی است و غایت  
 بوشید از زمانه و است







بشیر می و در سب از زبانم  
 با او که همه از خوشی در دام  
 ز یاد این بر لونی رسید  
 ز خوردن کله خستر شد  
 شدن شدت می در  
 ز لایق بسته تیرین تا هم در  
 بد عیش بدین من ملود  
 زبان من زبان من اند  
 ز طلاله آمد در حقان  
 زبان من زبان من اند  
 عود می در حقان  
 حو کله این می بین در شانس  
 لیا هم در برودن تو  
 ز دست طار در آن آورده  
 در دست از هوا بسوی ما  
 و آن با همون دست در حق  
 طوق با میله و لوییت  
 از آن با همون دست در حق  
 جو کله در دین ما  
 جو کله در دین ما  
 درین و جوی در شانس  
 او در لادن جز جوی شانس  
 نیستند سب در حوض  
 جو کله در دین ما  
 جو کله در دین ما



تو جان به بالی که مستی افغان  
بسیار در بران عشق آید

کلاه من بر خدیرون است  
چنانکه باران فصلت است

از سده و صد هفتاد و نهم  
توانی سوختن از هر کی طعم

در هر خرد و حسرت دید  
کسوان از هر روز و نوم عبید

خیال زنی او از دیده شوم  
آنان در شکست تا آید

خود سوزی از این آید  
سنگ آبی برای کار مراد

دو پیران در دست است  
بسیار بسین را بر کعبه است

ازین سوداگر شایسته است  
رسانان بر بیچاره و آید



دانش عشق طایفه است  
دانش عشق و خندان است

خود را در هر روز و وقت  
درین راه عشق است

تو در هر روز و وقت  
خود را در هر روز و وقت



زود اسپار بچر است	جوهر بر سر امانت
عمل ساخت شکر است	درون شکریم طریقه
رشم ز او خطش بر است	بانی خون است سینه
بجانب او زود و خطش بر است	بهر اشق خدا ولی زود خطش
جان ز سایه سپهر وی است	خونان سپهر وی ز سایه
ازین و آسمان ز سایه	ز سایه بود بر ز سایه
فرید جهان کس ز سایه	شکر ز او بود جهان کس
فرید جهان کس ز سایه	شکر کس بود جهان کس
جوهر ساخت بر است	که هر کسند از شکر
سند از قناری و طغان خفا	و این در است
شکر بود از با شکر	که هر کسند از شکر

تقدیر کفر پیغمبر کافر است	چو شد عباد او در آن ملک
اولی شد بنام او ای شمشیر	بلی در آنجا تا آن روزگار
کتابی با پیغمبر اولی در آنجا	کتابی در آنجا در روزهای
دشمن بود پیغمبر بود	دوای بود عبادی در روزهای

تقدیر کفر پیغمبر کافر است	چو شد عباد او در آن ملک
اولی شد بنام او ای شمشیر	بلی در آنجا تا آن روزگار
کتابی با پیغمبر اولی در آنجا	کتابی در آنجا در روزهای
دشمن بود پیغمبر بود	دوای بود عبادی در روزهای

تقدیر کفر پیغمبر کافر است	چو شد عباد او در آن ملک
اولی شد بنام او ای شمشیر	بلی در آنجا تا آن روزگار
کتابی با پیغمبر اولی در آنجا	کتابی در آنجا در روزهای
دشمن بود پیغمبر بود	دوای بود عبادی در روزهای

طرب از چون است خندان	که از آن روز گشت برین
درین شب آن جماع جسم	سزاگانه از آن پیش
خود است نه بد از آن	سوی است سرای جوانی
پهلوی بر نه من کرد	دین به جان از این
السن به از دست	نوبه چشم گشت از آن
فرماندگان از کوه	سک روز از آن
برو مایل بر کانی	گرمش است در آن
بردن بر کانی	بخت عالی خراب است
سینه در بخت	باق بری سپه در آن
چشم در زین	بزه و موست
در عقل موی	چشم از آن
بخت کس	بازی کاستن

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, arranged in approximately 10 horizontal lines. The text is significantly faded and partially obscured by a large, semi-transparent watermark in the center of the page. The watermark features a circular emblem with intricate geometric patterns, characteristic of a library or institutional stamp. The lines of text are roughly parallel to each other, following the general flow of the page's layout.

از آنجا که در سوره ...  
و در آن آیه ...

بسیار شریف است ...  
و در آنجا که ...

فنا شده است ...  
و در آنجا که ...

بسیار شریف است ...  
و در آنجا که ...

بسیار شریف است ...  
و در آنجا که ...

بسیار شریف است ...  
و در آنجا که ...

بسیار شریف است ...  
و در آنجا که ...

بسیار شریف است ...  
و در آنجا که ...

بسیار شریف است ...  
و در آنجا که ...



چو خورشید نه زین به پیش	گرفت از دست زین جهان
بیش عرض زین بود کینه	علم بر لا محاله بی کار است
کلی در نه این نامه است	دوان که در این است
میت را همه کشند آن	مکاران را در کلی نهان
مکالی است عالی در میان	کس از همه بهر دنیا جان
قدم زک که در آن است	دور از آتش جهان است
کلی نامه از دست بی است	بسبب ازین در زندگ
بیراخی ز هر دو این بود	بر سبب که نیست که چون
نه خندی که ای در تویی	ز و نه که این است و ز تو
شبه آنکه کلامی نه با خود	مکانی در میان روزگار
نه کاسی ز تو کام در روز	نه هم ای بود و نطق و بیار
ز و کسش کوش با زان	ز و کسش است در روزگار

کس فم بر آبی او  
کسین بر دست آن در کشیدن  
سز جای زود خود در آن با  
درین مکنه کو ای زمینم

سمه عقل خجای او  
درین برین گت و کو با درین  
وزین ایای جانز بار درین  
مکن در خستگن و در عالم



بمجوی بر سید جان عالم  
تا آخر نیستن سعادت منی  
ز خاک می خورم حیات زنده  
روان آب سوزد جان  
شب زود در او گشت  
زین و پیش عمر و بی جانم

ترجمه با سبک سوز  
ز آردمانا چنان غمشانی  
خود ز می به بنده ز سیر  
گرددی نشت به به درین  
زادست روز با در او گشت  
بر برسد نامی عالم

مکنند ما به با سپهر و روزگار	فرود آید زان کوه سوزان
بشرایک از شسته جانهای ما	روم طامعی نغین با کن
خود بر شش دنبال با بر شش	جنانی آید در کوه شش
بغزق خاک در دو عالمی قدم	ز جوی پای در زمین جسم
بکن دله اونی دانه ادا کان	چو اوستی پای انصاف آرا
قاصد کنگریت بز خاک دم	که چو غرق در پای کمانم
کنی و حال به خندان کما	نور به جنتی آن مکره های
دید کردی که کوی کسیدم	چو کس آن کوه کوه کسیدم
چو اعدت از جان بر روزگار	بسی سجدت کردم
الی چون بنامه بود از حاج	کرد و صدان ستم ساج
عجبم استار از آه	زایم از سنگ در ستم خوب
کس کس بودم زو خانان کما	کسی و ستم جنات عمار

ازین برینس ابرو ز قلمم	ازین نو سروا درو ز ابرو
چو در پای او شش انگشتم	بسوی پیرت رو بسنگشتم
که کاه مشغول بودم	بدرت سجده گاه بسنگشتم
مقامه ستان دولت	بپای بختون ز بسنگشتم
ز بیم زان یقین کن	ز اوج ریش ز بسنگشتم
چو ابرو کنان تو شوم	سکون کنان تو شوم
ببین زان در دست و پستان	بگو در دامن تو شوم
ز دست و پا بسجده ای	که بودم زلف سینه ای
مردان را خدای خود	گفتی آن نگذارد ز ما
ده که با این نانی	گفتند ز نفس او نانی
مانس بدای و دیند	ز موی او ز سینه خوی
ز اوان نهی گفت خودی	سنگداری ز بسنگی

چو در کمان سپهر کمانه در کمان  
سعدان شفا است کمان

کسب شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

سعدان شفا است کمان  
لطیف ز کربان

بازش در روز کسوف که از این است

درین روز عشاء تم اوردن در آن عالم نماند تا آنکه

ببیند چشمش کجاست کجاست چشمش با کسوف است

درین روز کسوف که از این است که در آن عالم نماند تا آنکه

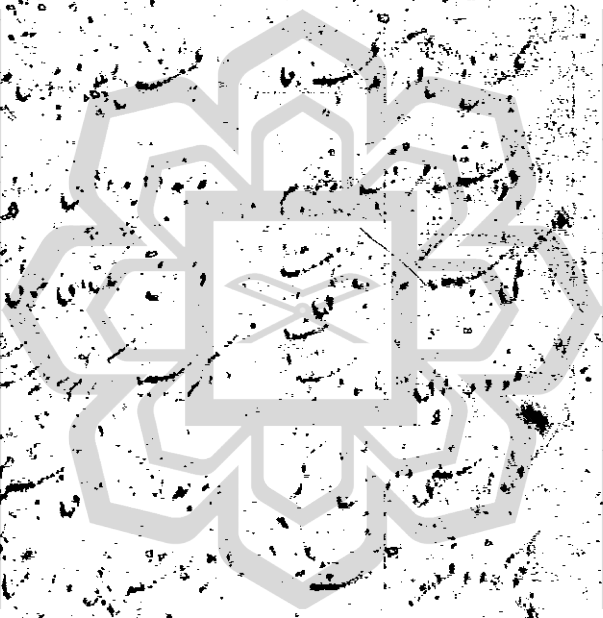
ببیند چشمش کجاست کجاست چشمش با کسوف است

درین روز کسوف که از این است که در آن عالم نماند تا آنکه

ببیند چشمش کجاست کجاست چشمش با کسوف است



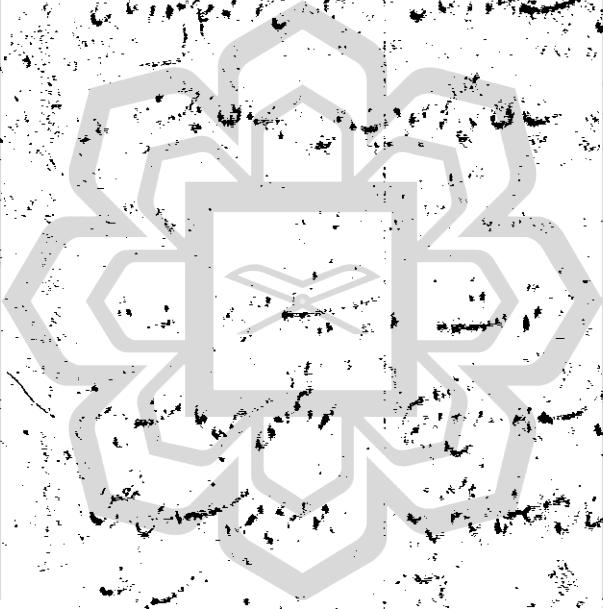
فصل در علم پزشکی  
مقام اول در کانت  
دین و دولت سرای



مقام دوم در کانت  
دین و دولت سرای

سید

سید محمد باقر  
میرزا محمد باقر  
میرزا محمد باقر  
میرزا محمد باقر

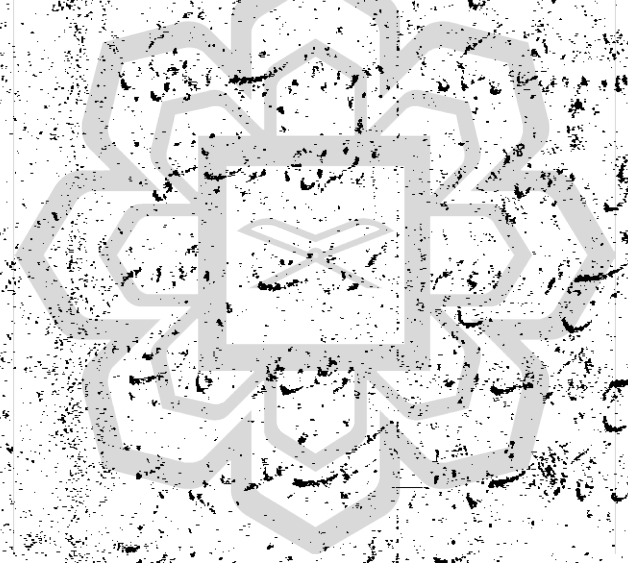


میرزا محمد باقر  
میرزا محمد باقر  
میرزا محمد باقر  
میرزا محمد باقر



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران  
تاسیس ۱۳۰۲ خورشیدی  
محل استقرار: تهران، خیابان ولیعصر  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه تخصصی  
کتابخانه دیجیتال  
کتابخانه مجازی  
کتابخانه الکترونیک  
کتابخانه اینترنتی  
کتابخانه رایانه‌ای  
کتابخانه دیجیتال  
کتابخانه مجازی  
کتابخانه الکترونیک  
کتابخانه اینترنتی  
کتابخانه رایانه‌ای

تذکره ای که در این کتاب است  
در بیان احوال و حال  
آنست که در این کتاب است  
در بیان احوال و حال



در بیان احوال و حال  
آنست که در این کتاب است  
در بیان احوال و حال

خواب آید عالم را با خود  
اولاد که مستحقانند  
مخفیست که چو بسختی  
روانان چو بسختی  
روانش با غم و اندوه  
شعوبت عرب و اعراب  
چهار زبان و پنج گویش  
بیادان و امریکای  
در هر دو که یک چشم  
مطهر است از آلودگی  
خردوانان و پادشاهان  
همی که از آلودگی  
دین برده اند و جان  
بزرگش از کمال  
دانش چون امر و عزم

درین عالم است که هر کس  
چو بسختی از آلودگی

و چون بر آن کس در حق  
گفت در آن ایامی  
بما اسحاق از قلم  
نمود و ششم از  
الار شاهی در  
نیز از این رو  
صدا از او  
گفته که  
ششم از  
نیز از این رو  
دیوار  
نمود و  
نیز از این رو  
گفته که

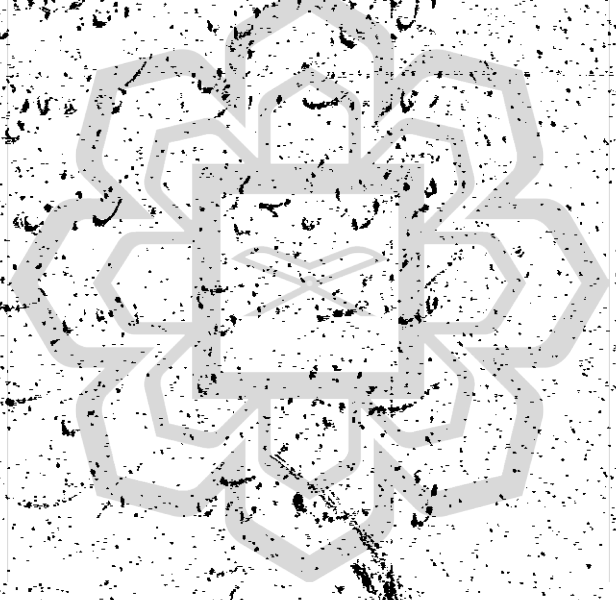
ز برون معنی در جواهر  
که در ملک معانی است  
نیاید از خیال آن که گشتن  
دری بسته و در گشتن  
چون در دستش در دست  
نماند از خورشید در آن  
زبان در دستش در دست  
تخلی کرد در افق در دست  
ز در دستش در دست  
از او که در دستش در دست  
بسته و در دستش در دست  
ز آنکه در دستش در دست  
از این که در دستش در دست  
ز آنکه در دستش در دست  
از این که در دستش در دست  
ز آنکه در دستش در دست  
از این که در دستش در دست  
ز آنکه در دستش در دست

Handwritten text in two columns, likely a manuscript or historical document. The text is written in a cursive script, possibly Persian or Arabic. The right column contains the main body of text, while the left column appears to be a commentary or a list of items. The text is partially obscured by a large, stylized watermark in the center.



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

والله اعلم  
بما نزلنا  
في كتابنا  
القرآن العظيم

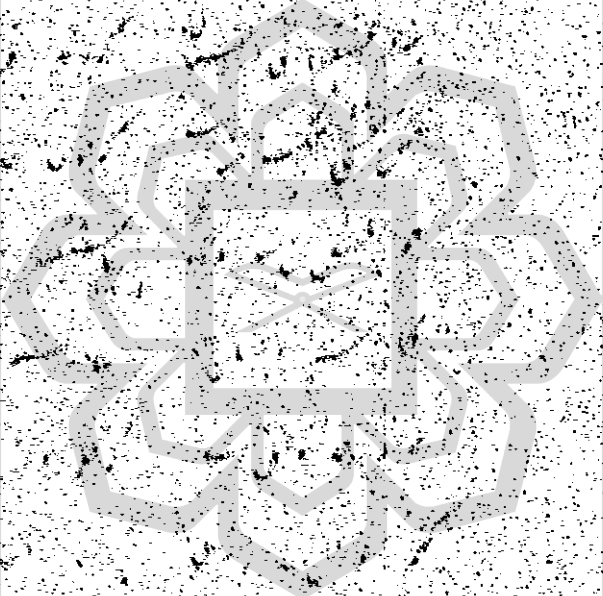


Handwritten text in a historical script, likely Persian or Urdu, arranged in two columns. The text is highly faded and partially obscured by a large, semi-transparent watermark in the center of the page. The watermark features a complex geometric pattern, possibly a stylized floral or star design. The script is dense and appears to be a form of calligraphy. The overall image quality is poor, with significant noise and graininess, suggesting it is a scan of an old document.



۱۰۱

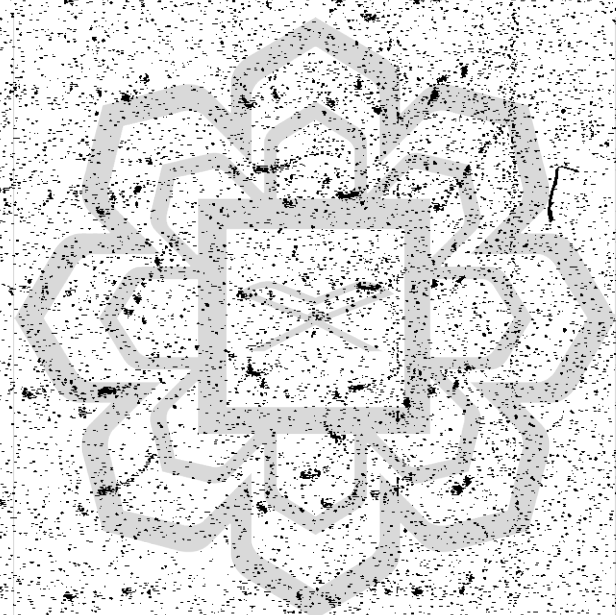
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
التواتر مستطاب  
البرهان في بيان  
البرهان في بيان



Handwritten text in two columns, likely a manuscript or historical document. The text is written in a cursive script and is partially obscured by a large, faint watermark in the center. The watermark features a central emblem with a sword and a crescent moon, surrounded by decorative floral patterns.



Handwritten text, possibly a title or header, located at the top of the page. The text is faint and difficult to decipher due to the grainy quality of the scan.



Handwritten text, possibly a body of text or a signature, located in the lower middle section of the page. The text is very faint and illegible.

مویز استیغنی نقدی اندر در روز سه شنبه  
صفت کربلای در کربلا  
چو ادری بدست با چو انا گوردست  
روایت ریاضی با اولیای شریف  
ز کلمات و کلمات و کلمات  
چو کلمه ز زبان سرودی  
مغفولانده صفت  
ز خوانم کربلا در عاقبت  
بود ز عاشقان کربلا  
رضای کربلای کربلا  
سزای کربلا کربلا  
میرزاوند کربلا کربلا

درین ماه کن از اول ماه

بر شدگان با نماند با

طبع از مردم که

نماند از زمان

در روز و در

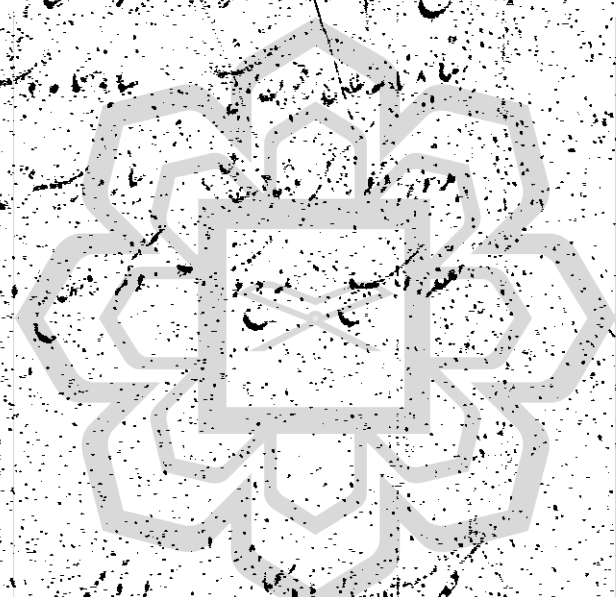
معدوم است

که در آن

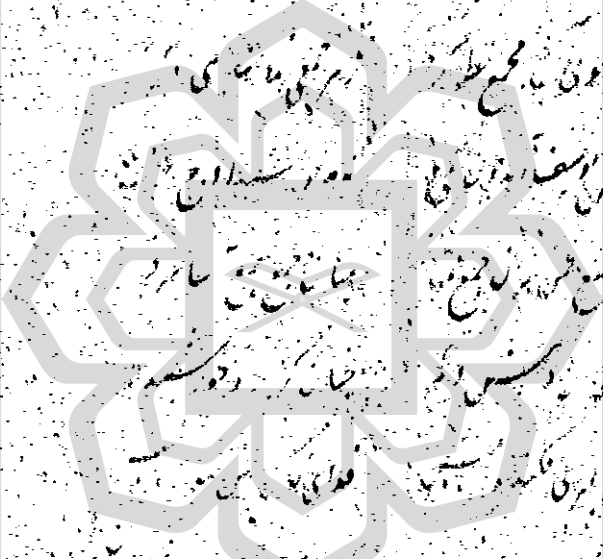
مردم را

که در آن

مردم را



صورت او ساقان بر کوه  
نهادند از غنای بر روی پاره  
گر روی با شکوه از ساق  
فناج صورت باقی بر ساق  
شاد و صفت صفت او گویند  
شربت ز ساق و در ساق  
چرا در روی با جمع طوطی  
زیر قوی با ساق  
کسری از صفات او باقی  
نموده از ساق و ج  
چرا در ساق از جمع  
بیان نمودند با ساق  
چرا در ساق از ساق  
چرا در ساق از ساق  
ردوی از ساق از ساق  
فدا کرد از ساق  
ساق صفت از ساق  
رحمه کوه از ساق  
ساق صفت از ساق  
ساق صفت از ساق  
ساق صفت از ساق  
ساق صفت از ساق  
ساق صفت از ساق



مده نواده می شکم و کاست  
علاوه بر کسب و کسب

از این کار می خواستند فعل  
کتابه عقلی بی روح و عقل

از این جادو همان در شراب  
بدون کسب و کسب

که در این راست می باشد  
فاما با کمال و کمال

روان بود از دست جز  
فاما با کمال و کمال

عقلی که در کسب و کسب  
فاما با کمال و کمال

فاما با کمال و کمال  
فاما با کمال و کمال

فاما با کمال و کمال  
فاما با کمال و کمال

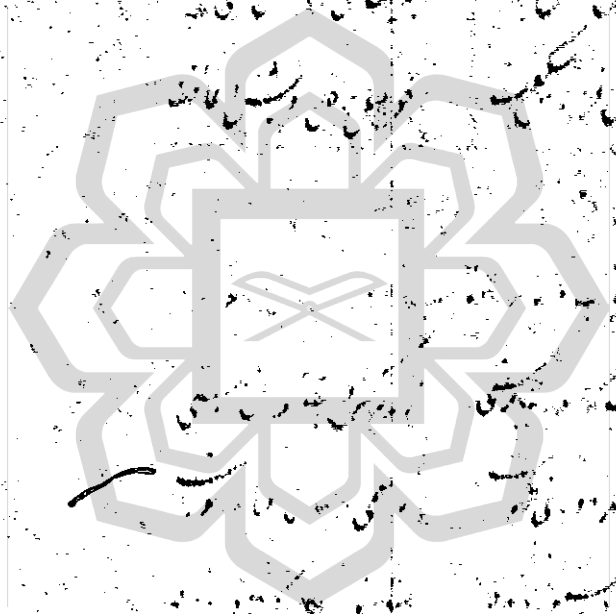
فاما با کمال و کمال  
فاما با کمال و کمال

فاما با کمال و کمال  
فاما با کمال و کمال

فاما با کمال و کمال  
فاما با کمال و کمال

فاما با کمال و کمال  
فاما با کمال و کمال

قلم حسن مستحسن  
 خط مشهور و کاتب  
 معروف است که در  
 حاکم اول است



خط مشهور و کاتب  
 معروف است که در  
 حاکم اول است  
 خط مشهور و کاتب  
 معروف است که در  
 حاکم اول است



جوانی هم زینت کبریا  
پروانه بر آتش سوزان  
ظهور از تابان نورانی  
زلفش زلفش زلفش  
وین زلفش زلفش  
چو بوی گلستان  
آفتاب زلفش زلفش  
نماز و سجده زلفش  
چو در کعبه زلفش  
نور زلفش زلفش  
چو در کعبه زلفش

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

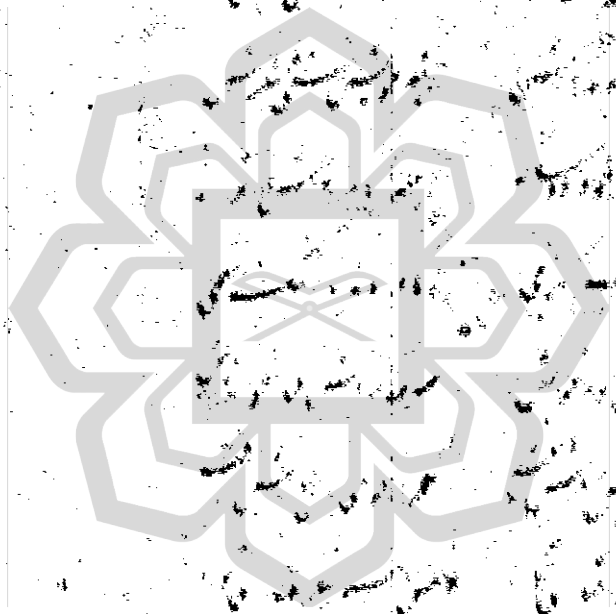
تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان

تذکره صاحبزادگان



هو انکس از گلستان است  
گردد از گلستان است

چنان بخواند که در او  
بهرین نسیب در دست آورد

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

در مقام از غم و غم  
عازر از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

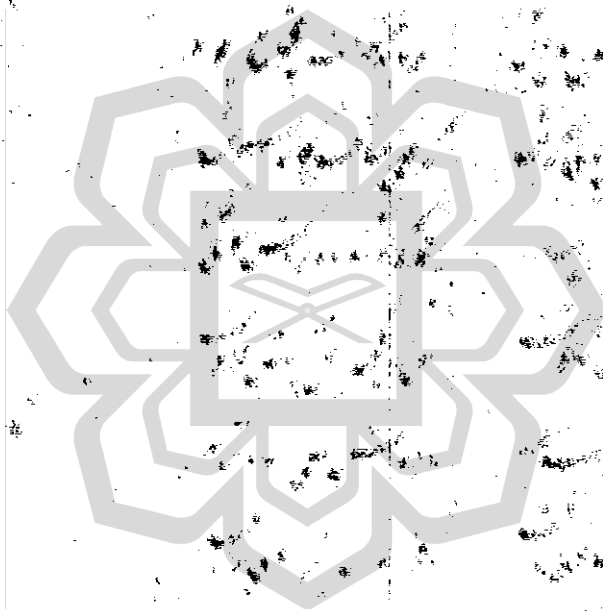
نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم

نور کشف از غم و غم  
خوار خواند از غم و غم





چون که در کتب قدسیه  
موسی در سیرت های  
پس گویم در حدیث است  
که در بیان امور کس طاعت  
و عبادت است از هر چه



و عبادت است از هر چه



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي بعث في طينتنا

رسولا فليقتدى به  
الذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

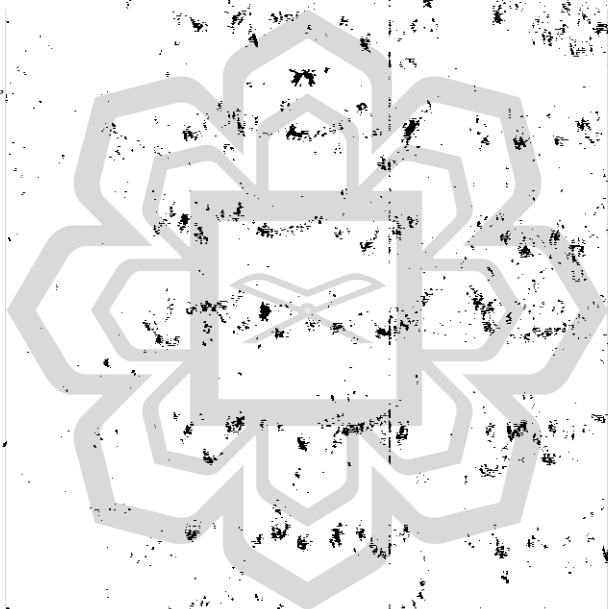
والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة

والذين اصابهم من القضاة  
والذين اصابهم من القضاة







اولی از شمس استغنی

دوم از شمس استغنی

سوم از شمس استغنی

چهارم از شمس استغنی

پنجم از شمس استغنی

ششم از شمس استغنی

هفتم از شمس استغنی

هشتم از شمس استغنی

نهم از شمس استغنی

دهم از شمس استغنی

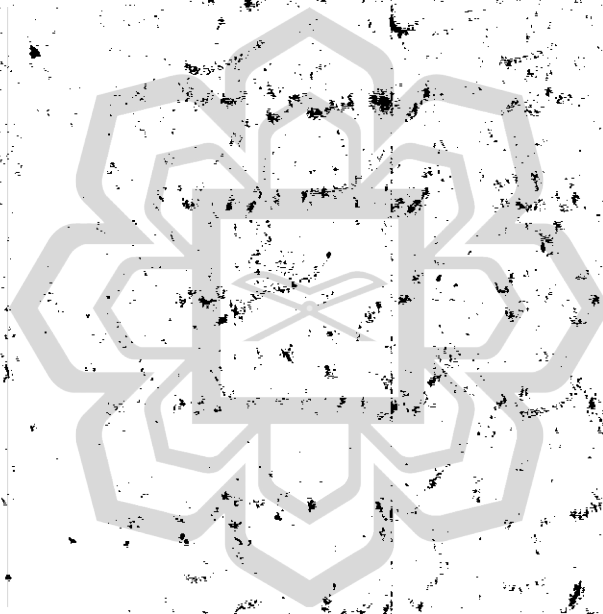
یازدهم از شمس استغنی

بهاره از شمس استغنی

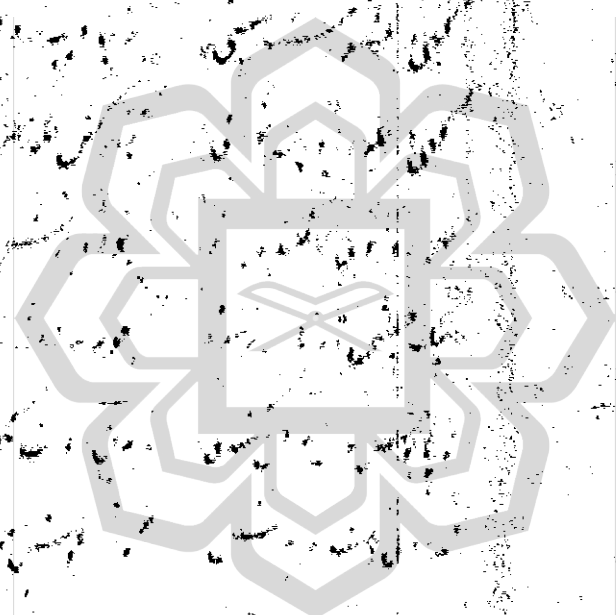
بهاره از شمس استغنی



۷

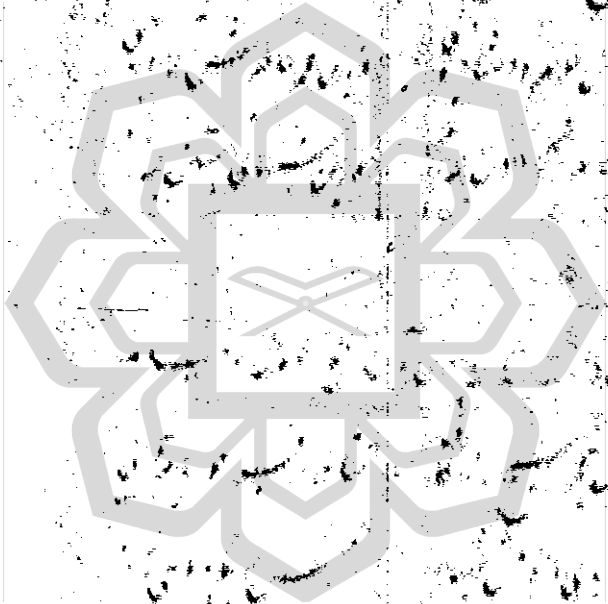


Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page, with a central decorative watermark.



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين



طاهرين  
الذين هم خير البرية

اللهم صل على محمد  
وعلى آل محمد

کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که این چه عالم است که
در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که
در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که
در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که
در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که
در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که
در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که
در کجایم و این خوشبختی در کجایم و این خوشبختی	این چه عالم است که این چه عالم است که



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, arranged in approximately 12 horizontal lines. The text is partially obscured by a large, faint watermark in the center of the page.



در این موعود بر پیشانی  
بیکد به پیشانی نهاد  
حالی دید از حدش دور  
نموده از برای نشسته دور  
در این صورت و طفت خجالت  
برش شد بعد از آن یکجا  
سگرفت از قاشقش از خفا  
نشانی از کوشی و بر خفا  
روش سنی سینه از  
دور با همه نشانی سوزن  
نموده نشسته با کوه دور  
حالی در این است  
نموده از قاشقش از خفا  
در یک حال است  
نموده از قاشقش از خفا  
سینه ما غول است  
نموده از قاشقش از خفا  
بر روی زنجیر و کوه  
نموده از قاشقش از خفا  
پیشانی در این است  
نموده از قاشقش از خفا  
باید در این است  
نموده از قاشقش از خفا



ازین جهت که در این کتاب

درین فصل که در این باب

درین باب که در این فصل

درین فصل که در این باب

درین باب که در این فصل

درین فصل که در این باب

درین باب که در این فصل

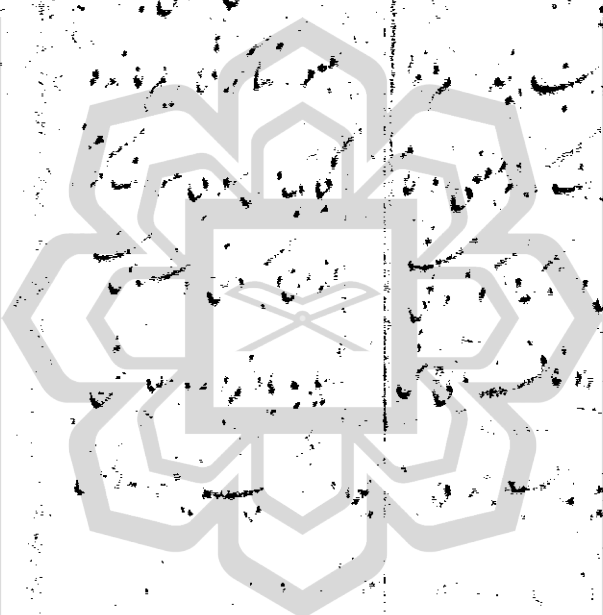
درین فصل که در این باب

درین فصل که در این باب

درین فصل که در این باب

درین فصل که در این باب

درین فصل که در این باب





سمن بر باد شسته چون دریا

سخت جود کمردگی آید

در اینجا میماند ز غم و حسرت

دانش روی در جود با حسرت

بنو و آن آید به کوشش مهری

رو و آنی ششش در مهری

بگردد از روی شسته با آید

رستانان پیشش و در آید

نقشه که در بر باد آید

خدا درود بر باد آید

کردن از حسرت و در آید

مستقیم در آید

خوب در آید

خوب در آید

بر سر آن در آید

کریمان در آید

ولی نهرم در آید

بدون حسرت در آید

ندان بدت شسته در آید

چون آن در آید

فرود نموده در آید

فرود نموده در آید

بسیار در آید

دوستان در آید

دانش و بیان بشکفتد / دشمنان بشکوه رسند

بیا نشیند و نماند / بپای تو ایام خوش رسد

نظر هست غما میست / و دل پر است با ما میست

عنان تا پیش تو باز / کرد چاره اندیشه باز

و تو را عشق آنگاه است / که هست و در آن آنگاه است

درد از دل تو باقی / کرد از زخم تو باقی

هر روز از جان رسد / نماند از جان رسد

نماند از جان رسد / نماند از جان رسد

بجز آن روزی که نیست / جز آن روزی که نیست

بجز آن روزی که نیست / بجز آن روزی که نیست



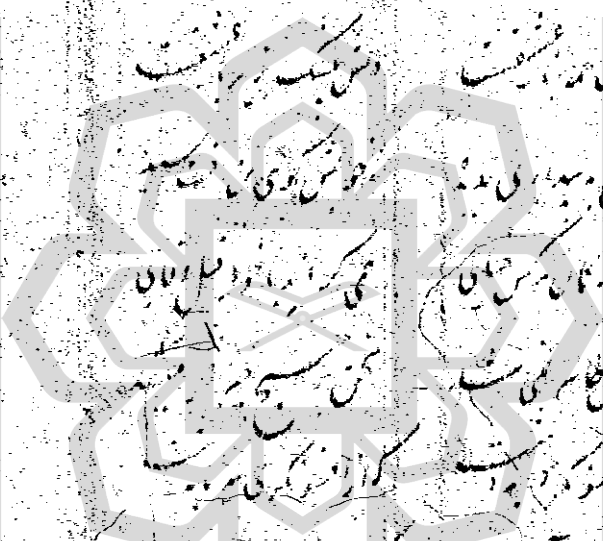
بشارت باد با کلاه بر آید  
بزرگ بودم قناری و آید بر آید  
فغانی را بشنیده نشاند  
همه ز بدو هم ناله گویند نشاند  
کمان بیکر که در کمانی  
که تو آدمی که در کمانی  
دلبران زمانه زود گفتی  
نشانی نشاند زود گفتی  
بند کمان است کسب  
کجا بر نشاند کسب  
کمانی که نشاند  
کجا بر نشاند  
ساز کسب نشاند  
کجا بر نشاند  
کمانی که نشاند  
کجا بر نشاند  
کمانی که نشاند  
کجا بر نشاند  
کمانی که نشاند  
کجا بر نشاند

نزدیک در دسترهای	یکه عیش و سرور
چو شکر در دهان	نی از کرم که صید
سکانت اینها با شکرین	موت از کرم با شکرین
شکر که در دسترهای	چو شکر که در دهان
کلون و شکست و ایدوست	موت از کرم با شکرین
سینه عاقد کرم	سینه عاقد کرم
سروای این کرم	سروای این کرم

کار عیش و سرور | پروردگار بندگان  
 خوندن و شکرین | زبون بندگان

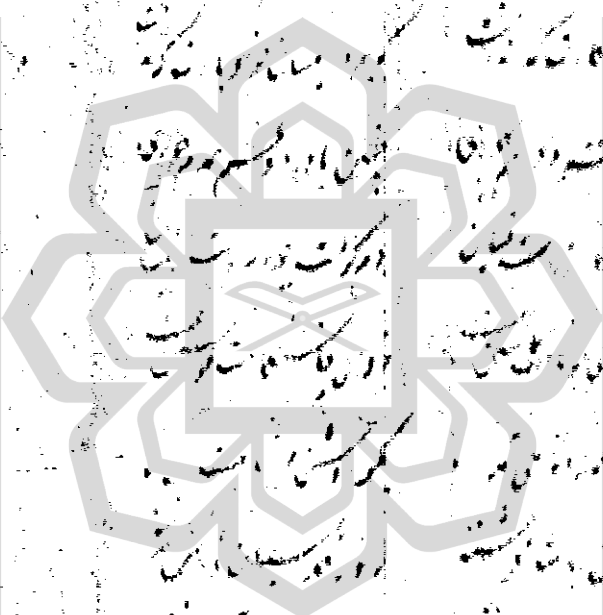
خیزت ز چو آن کس که بر لبش عشق و عشق را از او آید  
اگر بر سنگ که از او برده است  
زینجا عشق را بر سر سینه  
دلی میزد آن مردم باقی  
کوهی که بر کشتن از برکت  
بهر قطره که فرو گان نشاید  
مکشی از عشق آن کس که در آن دو دستش بر آید  
از کوهی که بر لبش است  
کوهی که بر لبش است  
درد و درد زلفی را از او  
درد و درد زلفی را از او  
درد و درد زلفی را از او

کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است
کمی کشتی شمشیر است	کمی کشتی شمشیر است



ان خمیت بر خرد باندا / زینت بخت او خرد باندا  
 نوزد باغ باغ باندا / بگره هر حریفی خام نوزد باندا  
 هر کسی که داند تو با هم / هر بوردت زانلا کار با  
 حجت را خازن و نام کرده / بیخ جودت من بر دم  
 روزی که شنیدم ز شک و گدا / کلا بکشیدم که از نهنگ است  
 فدا شده زان که بر دست / هر جان منی که بودم فیضا  
 بگردان ای شمس و هم کار / و بر در آمدن جان زان کار  
 زینت دوزخ با کار او کرد / هر شریک است با او کرد  
 اگر شنیدم از آتش بود / در شنیدم از خون و گوش بود  
 هر که فانی کلن بر او / انوار است شنیدم بر او  
 هر که است در غایت بر او / بیخ جودت من بر دم  
 هر که است بر در دست / فایده هر که است در دست

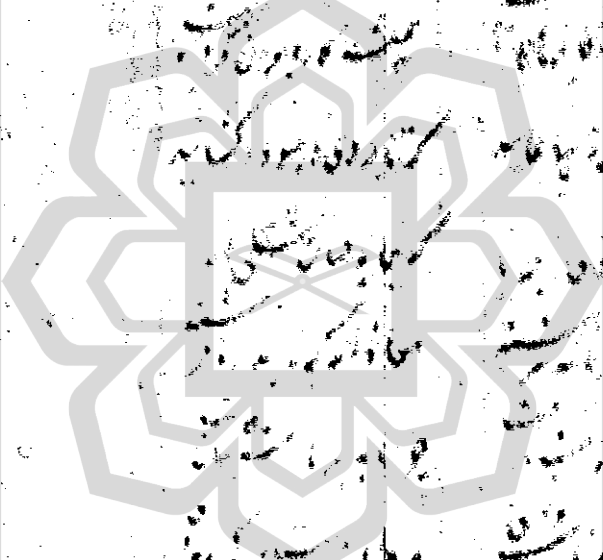
میرزا حسن خان کاتب  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تقریباً در سال ۱۳۰۰  
کتابخانه کهنه در کوه  
میدان نقشه در کوه  
کوه کهنه در کوه  
نورسید در کوه  
بنام کوه کهنه  
کوه کهنه در کوه  
تیسر و چهارم  
و پنجم و ششم  
سپه سال و پنجاه و نه

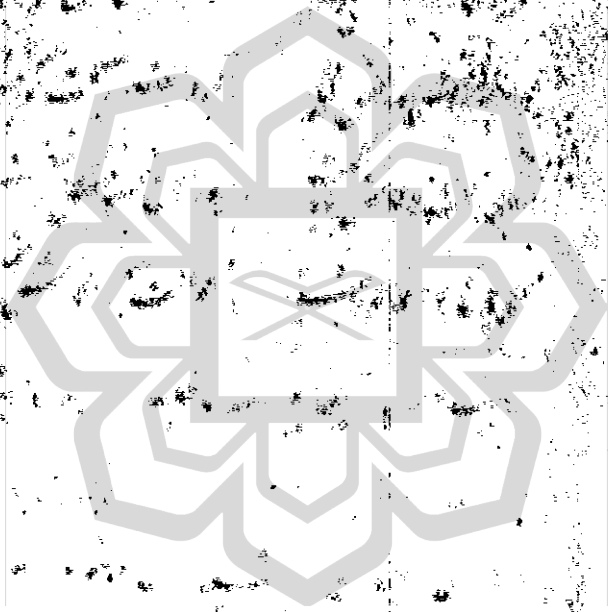




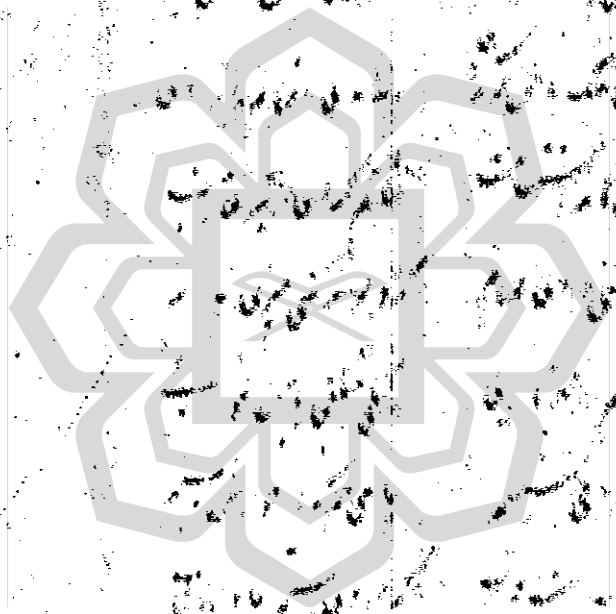
هر که با عدل نفس را می براند / از او می سازم از او می براند  
که با عدل خود بر او زست داند / ز پیروی بند او زست تو را  
بشاید چون بجز این است / فتنه بودی و گناه زوی  
غیر از این است که در / کفایت کردی در استیسا  
که هیچ نفعی در حق او نیست / در آن کوتاهی است که کاست  
چون در او است / که استیفا و حکم است  
ز عشق است این است / ز او جان و دل او برود  
بجز این نیست که در / که زنده است در روزی  
ز او می آید که در / که با عدل است در استیسا  
در آن بخشد که استیسا / که با عدل است در استیسا  
رفورس و استیسا / که با عدل است در استیسا  
چون چیزی را از او / که با عدل است در استیسا

مجلس ششم در بیست و هفتم  
روز دوشنبه اول اردیبهشت  
در وقت ظهر در محفل  
شعبانیه در کمال  
مردودت و پادشاهی  
و کرامت و در بیان  
حق و نور و در بیان  
سبب و اثر و در بیان  
سبب و اثر و در بیان  
سبب و اثر و در بیان  
سبب و اثر و در بیان  
سبب و اثر و در بیان  
سبب و اثر و در بیان





Handwritten text in Arabic script, likely a title or header, located at the top of the page.



Main body of handwritten text in Arabic script, arranged in several lines across the page, partially obscured by the watermark.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر في هذا المجلس

العلماء الكرام والفاضلين

والشعرا والادباء والفقهاء

والطوائف المختلفة من

البلد والنجف والقم والكربلاء

والحاضرين والغيابين

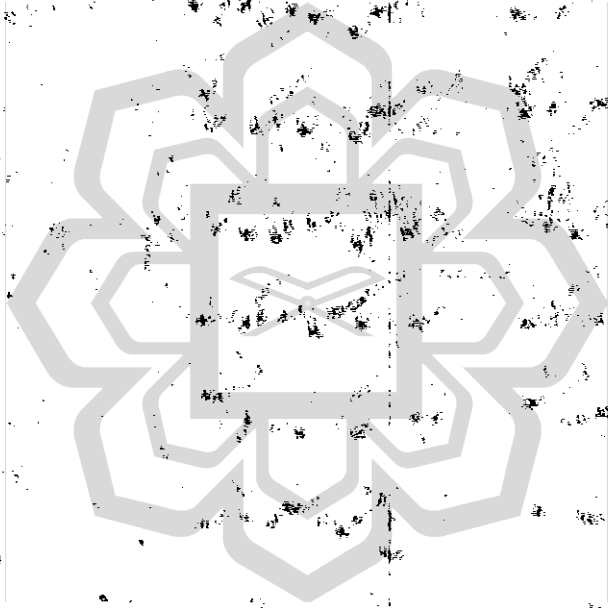
والذين هموا بالعلم والادب

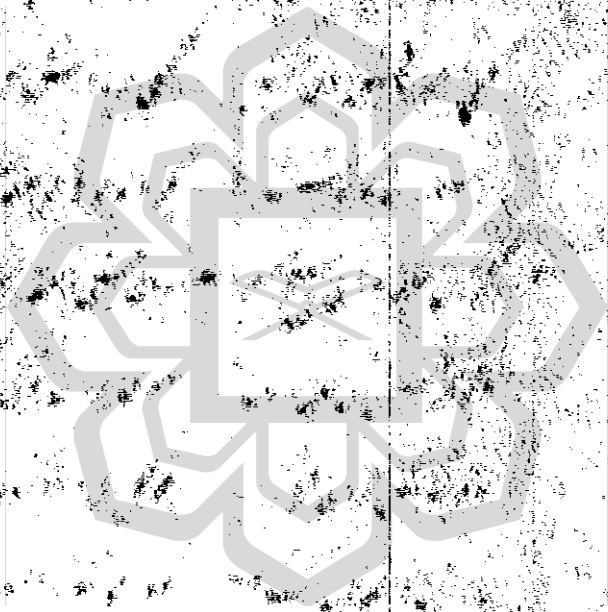
والدين والدار الآخرة

والذين هموا بالعلم والادب

والدين والدار الآخرة











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمنين  
والسلام على  
الذين هم خير البرية  
والسلام على  
الذين هم خير الأئمة  
والسلام على  
الذين هم خير القادة  
والسلام على  
الذين هم خير الولاة  
والسلام على  
الذين هم خير الخلفاء  
والسلام على  
الذين هم خير السادة  
والسلام على  
الذين هم خير الأئمة  
والسلام على  
الذين هم خير القادة  
والسلام على  
الذين هم خير الولاة  
والسلام على  
الذين هم خير الخلفاء  
والسلام على  
الذين هم خير السادة

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

أما بعد

فإن الله قد جعل في كتابه  
القرآن الكريم

آيات كثيرة تدل على  
حقيقته

وآياته العجائب  
والعظيمة

والتي لا يستطيع  
الإنسان

أن يفتكرها  
ولا أن يحيط بها

فإن الله قد جعل في  
القرآن الكريم

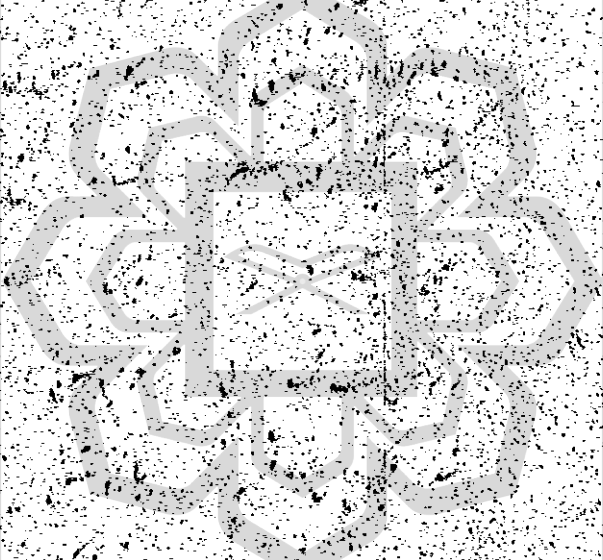
آيات كثيرة تدل على  
حقيقته

وآياته العجائب  
والعظيمة

والتي لا يستطيع  
الإنسان

أن يفتكرها  
ولا أن يحيط بها

مکتبہ دارالعلوم  
کراچی  
پتہ: نزدیکی بازار  
کراچی



تعمیر و مرمت  
کراچی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الذين هم خير البرية  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الذين هم خير البرية  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الذين هم خير البرية  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الذين هم خير البرية  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الذين هم خير البرية  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بیا که در پیشگاه تو نشینم  
تو را با من در عالم کبریا  
که از خود را گویم که هستم  
و نامم را بگویم که هستی  
که گفتا که در این عالم  
هر که بود و هر که نیست  
هر که از این عالم است  
هر که از آن عالم است  
هر که در این عالم است  
هر که در آن عالم است  
هر که در این عالم است  
هر که در آن عالم است  
هر که در این عالم است  
هر که در آن عالم است

جود علی بن ابی طالب  
بیت هوای مردم مسکون

جود علی بن ابی طالب  
استغفار آن غنای مشکون

بسم علی بن ابی طالب  
و این من روی آن مرون

دانش گنای آن کس  
پادشاه آن کس

بسم علی بن ابی طالب  
بزرگیای آن کس

شاهنشین از آن کس  
رزق آن کس

برای جوان کس  
کس از آن کس

بهر آن کس  
جود آن کس

چو حاجت آن کس  
از مردمی آن کس

از دم و نام کسی  
شده ای که از دم کسی

عدت خود را که  
کوی آن کس

چو آن کس  
دانش آن کس

در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها

در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها

در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها

در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها  
در این روزها که در این روزها

کی منشور ملک مانا شد کی مهر سیمان است  
که هر یک شخص که تو بنیاد زبانی در سنگار است  
هر جا در زندان غمت بود نشان او بانام بر  
بگو که در دین و دینش بود و هم شایگی که بین  
اگر تو بودی در شام گرم اعطای از سینه هر چه تمام  
و اگر در بنوی در دم است نظام وی در خانه در هم  
برین است در قلوبی که است ایست ایست در خانه  
ایمی و از این معنی بر نظام ایست ایست در خانه  
که در ایان و مویا کسی ایست ایست در خانه  
سوی هر چه می باشد ایست ایست در خانه  
یستم که در هر چه ایست ایست در خانه  
را خود خواند با او ایست ایست در خانه





کوت	سخت
در اول نو ماهی با بدوی	بزرگ این روز در بدی
و اگر در کس کسیر مندا	در ای کاشکی در می
درین طالع کی اوقا درین	مازم بر چه تمام در
که در در بر سر است	که در بید در باغی
جگای ب جوشن بار	در سوغان در شاد
خود بشیر عین خون در	نظم ای ملک این در
زای باری مستند در	کرم می سبوی در
زید در دهان بید	که در کس خونی در
نمای بر در صد در	که در ای در در
موج عسیم جگای در	بزرگ کای در
که در کس بر کای در	دم در در در
که در کس بر کس	سپهر در در

کیم من از خود من در هر  
که از خود من ز یاد گویند  
نیز آن نام و کل برآورد  
کلی کرد و در خاطر برسان  
بعد از آن روز دارد  
هرگاه از یاد او می گذرد  
در جهان بود حقوق و سزا  
در میان راه جفتها می  
هرگز نیست از این راه  
بود که سخن از این  
همان امر است که  
همان نام می ماند

و من است که در این عالم  
 زنی است ز دل پر شکوه  
 و او هم روزگار دارد  
 بخوابد و بیدار  
 بر چون بر سرش خندان  
 علاج نهند و این درمان  
 که در آن ایام بود  
 علاجش عوارض بود  
 بر روی بانی چیده  
 بر عمارت و بنیاد  
 بر تو بگفتی که در این  
 در این ایام پر شکوه  
 به در آن زمان که در  
 در این ایام پر شکوه  
 به در آن زمان که در  
 به در آن زمان که در  
 به در آن زمان که در

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or header.

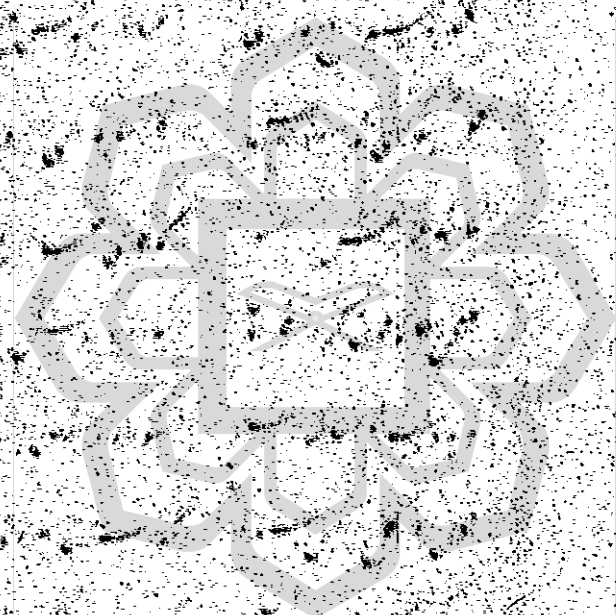
Handwritten text in the upper middle section of the page.

Handwritten text in the middle section of the page.

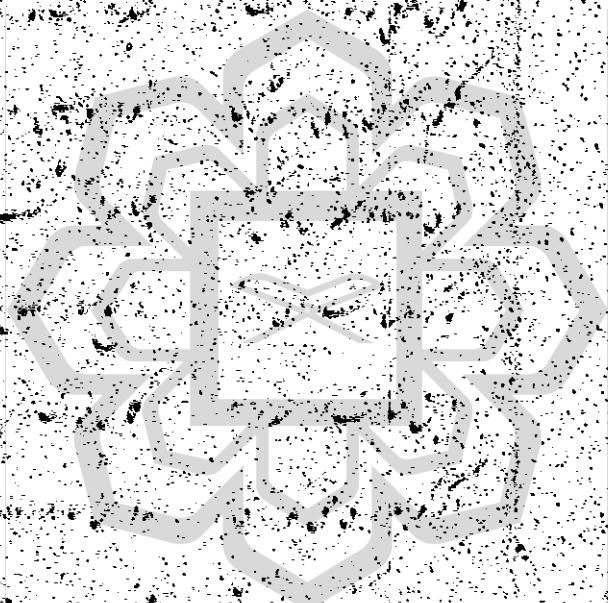
Handwritten text in the lower middle section of the page.

Handwritten text in the lower section of the page.

Handwritten text at the bottom of the page.



خوششان موافق آن است / خورشید لطف افغان آن است  
 بر زلف آن خورشید نام / محرابی زلف و زلف آن است  
 دل و جان در کس / هوای محرابی در کس  
 گره و خاطر او در کس / شمار آن در کس  
 بر زلف آن کس / بر زلف آن کس  
 در زلف آن کس / در زلف آن کس  
 ما خاک او / ما خاک او  
 که زلف آن / که زلف آن  
 که زلف آن / که زلف آن  
 عزیز موافق آن است / کلاه زلف او  
 موضع زلف آن / کلاه زلف او  
 در زلف آن / کلاه زلف او



کتابخانه علمی و تحقیقاتی  
موسسه عالی پژوهش و فناوری  
تهران  
کتابخانه علمی و تحقیقاتی  
موسسه عالی پژوهش و فناوری  
تهران



چو در موه نوین  
در آن سوس و سوس

نفسی من جهان  
سکینه و سکینه

چو در موه نوین  
در آن سوس و سوس

نفسی من جهان  
سکینه و سکینه

چو در موه نوین  
در آن سوس و سوس

نفسی من جهان  
سکینه و سکینه

چو در موه نوین  
در آن سوس و سوس

نفسی من جهان  
سکینه و سکینه

چو در موه نوین  
در آن سوس و سوس

نفسی من جهان  
سکینه و سکینه

چو در موه نوین  
در آن سوس و سوس

نفسی من جهان  
سکینه و سکینه

بنام خداوند که هر روز با او است  
گفته و نویسد که این کتب است

خود را که در وقت صبح بخواند  
بگوید که یا رب العالمین

مغز او را در یادش بماند  
و او را کس از یادش نبرد

بهر روز از او غلام نشسته بگردد  
بمغز او جان نستاند و غم نخورد

بگردد حق در پیشش که بنام او  
گردد از او کمال نشکین کند

در احوال او که در دنیا بماند  
جان او برایش خود را نماند

بهر روز در قنای او بگردد  
در عجب او که چون بگردد

بگردد ای بر صبح بگردد  
بوی او همیشه در دل او بماند

بهر روز که در کتبش  
بگردد بر او در وقت بی گناه

بگردد ای کس که در وقت  
بگردد ای کس که در وقت

بگردد ای کس که در وقت  
بگردد ای کس که در وقت

بگردد ای کس که در وقت  
بگردد ای کس که در وقت

سکن و شکست فایز کرده است  
برو و گوهر زبان بود با لوت  
هر استسره همان گوهران  
سپهرها گوهر این در میان  
خود را با رفاعت کوشان کرد  
زیر و لکه بیانات در میان  
بهرینون درونی بیانات  
با انواعها می شناسد  
دو دره که گشتن بجان کنی  
دو میوه از کج که با آن  
دو دره که گشتن بجان کنی  
دو دره که گشتن بجان کنی

موت ساخت از بند نجا یکی گیسوی حمای محمد است

مقطعاتی از مشهور و معروف موصوفی و حمای از امام زین

بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

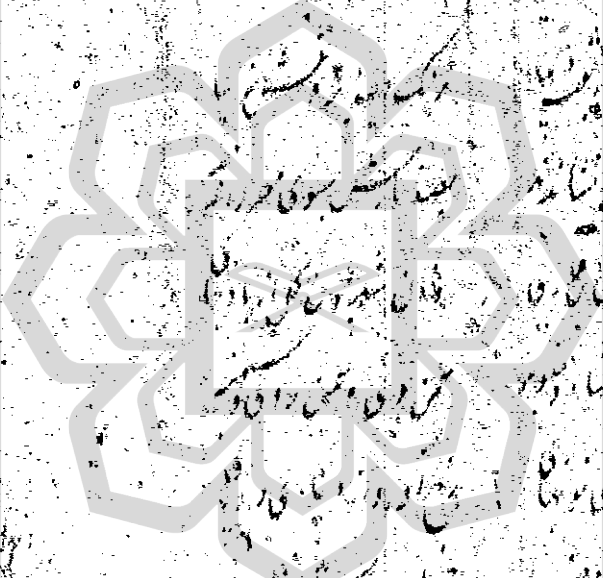
بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

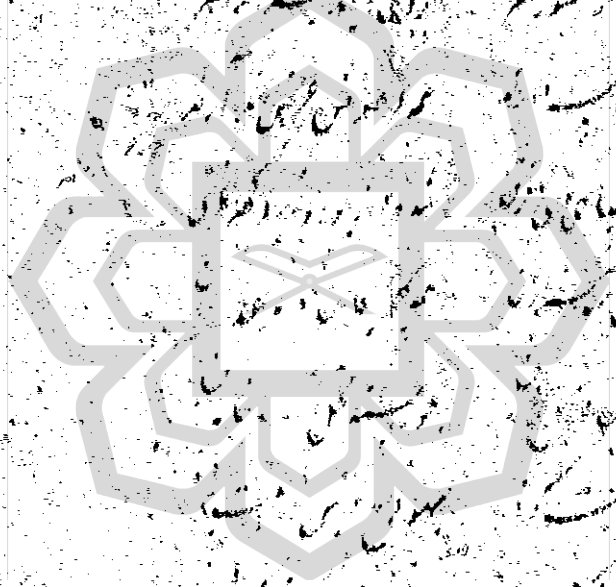
بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

بر این احوال است از مشهور موصوفی و حمای از امام زین

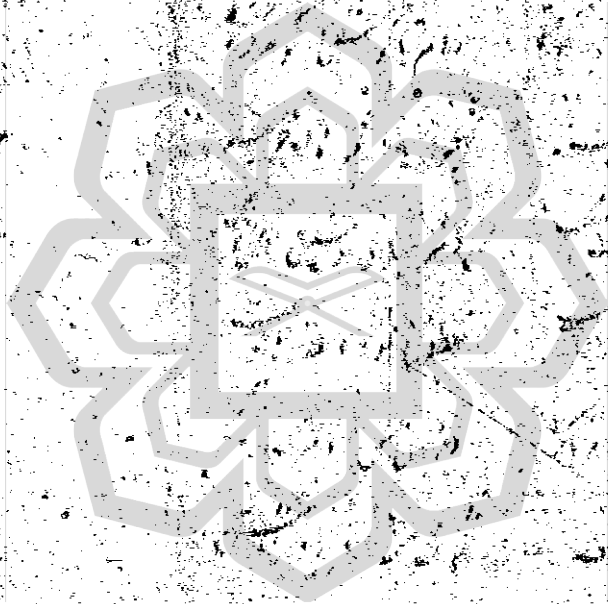


کتب و نسخه های خطی  
 در کتابخانه های  
 مختلف  
 در دسترس  
 است  
 و این کتاب  
 نیز در  
 کتابخانه  
 جامع  
 تهران  
 موجود  
 است  
 و در  
 دسترس  
 محققان  
 است  
 و این کتاب  
 نیز در  
 کتابخانه  
 جامع  
 تهران  
 موجود  
 است  
 و در  
 دسترس  
 محققان  
 است



Handwritten text in Persian script, arranged in approximately 10 horizontal lines. The text is significantly faded and partially obscured by the central watermark. Legible fragments include words such as "عزیز", "مادر", "بدر", "عاشق", "مهر", "دل", "جان", "مهر", "دل", "جان", "مهر", "دل", "جان".









در بیان استسماهی	در بیان استسماهی
نشانی رسول خدا ص	نشانی رسول خدا ص
برای کتب در این کتاب	برای کتب در این کتاب
استسماهی کتب در این کتاب	استسماهی کتب در این کتاب
در بیان استسماهی	در بیان استسماهی
نشان از این کتاب است	نشان از این کتاب است
برای کتب در این کتاب	برای کتب در این کتاب
استسماهی کتب در این کتاب	استسماهی کتب در این کتاب
در بیان استسماهی	در بیان استسماهی
نشان از این کتاب است	نشان از این کتاب است
برای کتب در این کتاب	برای کتب در این کتاب
استسماهی کتب در این کتاب	استسماهی کتب در این کتاب
در بیان استسماهی	در بیان استسماهی
نشان از این کتاب است	نشان از این کتاب است
برای کتب در این کتاب	برای کتب در این کتاب
استسماهی کتب در این کتاب	استسماهی کتب در این کتاب
در بیان استسماهی	در بیان استسماهی
نشان از این کتاب است	نشان از این کتاب است
برای کتب در این کتاب	برای کتب در این کتاب
استسماهی کتب در این کتاب	استسماهی کتب در این کتاب

مهر آن که گشای گشته	روز سهراهی گشته
باید هرمان از جان بزم	بهر که ز نفسی اگر در بزم
ز کار و زوری زیرین	سوزم که در آستان تو آید
مهر آن که گشای گشته	باید هرمان از جان بزم
بهر که ز نفسی اگر در بزم	سوزم که در آستان تو آید
ز کار و زوری زیرین	سوزم که در آستان تو آید
مهر آن که گشای گشته	باید هرمان از جان بزم
بهر که ز نفسی اگر در بزم	سوزم که در آستان تو آید
ز کار و زوری زیرین	سوزم که در آستان تو آید
مهر آن که گشای گشته	باید هرمان از جان بزم
بهر که ز نفسی اگر در بزم	سوزم که در آستان تو آید
ز کار و زوری زیرین	سوزم که در آستان تو آید

همی پدید از جان دل پاکان  
 ز امیر مع کشایس ز جبار  
 که در پی پیاده در پی خاکان  
 ز غر ز غمزه شود دست نیک  
 کرد تو ای مانی دست در  
 ساز صفت کی سبب نیست  
 کفکد سن برود انداز  
 و عاقبت کورن در پیش  
 هزار بار شستوار و برون  
 جود استین استین  
 ریختن خون در پیش  
 زانی ز ناله در بهار صفت

همی پدید وی از درون پاکان  
 هر کس غیب از پیش بر کرد  
 کزین شکل ز آسان بودی  
 وی ای غیب بودی در صفت  
 از تو ای غیب دست نیک  
 کرد و ما در صفت نیک  
 هر که غیب بودی در صفت  
 در تو ای غیب در صفت  
 هر سان که در افکار و برون  
 نایب از پیش خود صفت  
 شکر از هر هزار پیش  
 در غیب تو در صفت

هول خود آن دق چشم نهرو  
فره چشمه خست و دم نهرو  
راهی بود چشم اشکاش  
که کاین غنچه کشته ز کام

سرمایه لطیفای شادمان  
عاشق زلفی از چای شادمان  
سخا کمالی که در جرح کوه  
دازین کوی که بسوی کوه

کوک که بر نعل شکست  
سهرای شب می بود شسته  
شود در میان آن درون  
کوک بر طوطی دم کادوس

عزرا آمد تو شسته یاری  
شادمان از شسته سر شادمان  
سینه را بر این و بر این  
تا زنی کوی با این

برتر از تو کس کس شادمان  
باید باید و زین در شادمان  
موضع زمین بیای بر روی  
شده شسته روی یک شادمان

دولت امانه کشته در  
شسته ننگ کس شادمان

طربستان آن نو اما ساز کردی	غزل با آن صدی غماز کردی
شده از آنک فیدی و غنچه اش	مهر و گلزار طلق در پشت از پیش
دین غماز کرب و کسب و کسب	در دولت از حال و کسب
گفتی کسب و کسب و کسب و کسب	لعل از کسب و کسب و کسب
گفتی طالع بد و بد و بد و بد	لعل از کسب و کسب و کسب
دینش اگر کسب و کسب و کسب	گفت با کسب و کسب و کسب
دینش چون کسب و کسب و کسب	صهل با دین و کسب و کسب
بی آسوا کمان و کسب و کسب	خوار با آن کسب و کسب
کسب و کسب و کسب و کسب	کسب و کسب و کسب و کسب
میز و کسب و کسب و کسب	کسب و کسب و کسب و کسب
دینش کسب و کسب و کسب	کسب و کسب و کسب و کسب
کسب و کسب و کسب و کسب	کسب و کسب و کسب و کسب
کسب و کسب و کسب و کسب	کسب و کسب و کسب و کسب

که آنکه می بینم در هیچ دوام	بهر آنکه در حق تو من چه کردم
بهر آنکه می بینم در هیچ دوام	تخت ازین بجز ایوان بودی
که از دست زانکی ندم گشادی	که از این بجز ایوان بودی
فغان کردم که در تو چاره بودم	چه شد از تو تخت خود را بستم
زندان و مانع مرا از راه بودی	چه در این سر کزانت جبار بودی
قزوق کردی زان در دوزخ بودی	مرد پس بود از این بی غسب بودی
بنا دادی چه با من در کار بودی	چه باشد با من که از بی چاره بودی
میکنم آنکه در میانم میگیرم	من در راه که در این فریب بودی
وزان از این جانان را هر دوام	و بی او که در این سر کزانت بودی
ولی که گشتین با من در دوام	پسین و بعد و نهایت تا بودم
که آن را گشت زان در دوام	بنا که آنکه گشت کردی
که از این سر کزانت جبار بودی	بنا که آنکه گشت کردی

مزاران تن سوار و پیاو	خوشان بر لب نیل است
عزیمه ارض کرداری	گفت هر تباران عمادی
طنوعهای از آزار و کمر بر	بطونهای دگر از کوه سرد
کهر از زبان برده صاحبان	جو طوفان من بر غنچه باران
برین که نهادند کوه نشان	صاری در دگر کوه همان
خی اندر کوه سرد مردم	دران راه کجا از زمین کم
جو کسی بسمی نشن افکن	رعل و فعل لاری سنگین
مده میوه کسند بهیل در	نثار افشان که گشته از بن
بیل اندر زندان دامای	جو هر کوه صفت بر کوشای
شود از قبل دم در این سباز	ننگش بر چون مای از دم
مردن بر این سباز بد رفت	بد دولت سوی او نجا رفت
برای بگر از وی برستی	ز ننگش نام برستی هر خستی



در آن دلمت سراسر کجی نماید	بزرگبای از هر کجی زاید
در و براده گاه کجی نماید	بن کور نشان کجی نماید
بیای کجی از هر کجی نماید	کجی از هر کجی نماید
ولی جانش ز ذوق آن کجی نماید	از آن از هر کجی نماید
از صبح تا جیح از هر کجی نماید	بیان کجی از هر کجی نماید
ولی کجی از هر کجی نماید	بزرگ کجی از هر کجی نماید
مشا کجی از هر کجی نماید	دی کجی از هر کجی نماید
از هر کجی از هر کجی نماید	کجی از هر کجی نماید
کسی کجی از هر کجی نماید	از کجی از هر کجی نماید
در آن میدان کجی از هر کجی نماید	کجی از هر کجی نماید
در کجی از هر کجی نماید	کجی از هر کجی نماید
عمر کجی از هر کجی نماید	کجی از هر کجی نماید

کجی

زود و سهل و دگر یکی کنی کار کرد	چو دل از دست می آید بر
چو با نده سوی شمشیر وی برین	چو با نده بر روی شمشیر
کو بود با طریق هر گشت کل	شوی بود بگسسته همان شمشیر
مانندای شمشیر کی در جوارش	در طهر نفس بود از نایب جوارش
بیتقد بود و گسسته کل کتاب	چو خوار استند طایر بر گسسته
همه ایجاب گشت بود حاصل	بوی را در آن گسسته خرد و نال
ببود از مال از دم گسسته برین	علاجی بود گسسته از عوارض
پرستار نفس بچشم آید هم	پرستار آن کل روی کل بیم
بی خدمت گوی گسسته از کجا	بگزاران دل از گسسته دل بی
از نایبای شمشیر چون کنی	عکس از عصب و شمشیر که بند
ز بهوت با که در من چون گسسته	بسیه همان از غم هر گسسته

میشود هر چه بر آید کجایی  
ز خود بر آن منور نشینان  
سود تمام است و هم با ما  
زینجا با ما در دست  
سایه خزان انگه و بودی  
نظاره کن گفت بود  
لبش باطن کفاری بود  
از آن یاری کرد و نای بود  
بسیار است و در هر دو  
ز وقت به ای کجاست  
هر چه بر آید کجایی  
چنان که است و ظهور

اینسان هر چه آید کجایی  
زینجا با ما در دست  
سود تمام است و هم با ما  
زینجا با ما در دست  
سایه خزان انگه و بودی  
نظاره کن گفت بود  
لبش باطن کفاری بود  
از آن یاری کرد و نای بود  
بسیار است و در هر دو  
ز وقت به ای کجاست  
هر چه بر آید کجایی  
چنان که است و ظهور

برای این که سلسله سن  
زادگان است ساکنان  
دو کوهی که در هندو عالم  
غیر از هر کوهی خوشتر است  
همه آن کوه است  
همه از روزگار است  
فانم تا کی بودیم این نوع  
بیاوردن این نوع  
نومدی کند از این کار  
رسانیم که چون زنده مانده  
بودی که حالت بر امان  
نوفت که چون با است

هر من بود سالیانی غمزدگی  
سرود محرومی آغاز کردی  
معه از کوهی در این عالم  
غریبی در است با در این عالم  
برو آثار دولت از کوه  
در اقبال احسان است  
چراغ عشق از در این  
بسی روی روح باغ ادم  
مردی است که در این عالم  
دوایم که در سندی است  
نقین در کم که غمزدگی  
سنگی است که در این عالم

Handwritten text in two columns, likely a list or index. The text is extremely faded and difficult to decipher, but appears to contain names and titles in a historical or administrative context. The right column contains more prominent text, possibly serving as a header or a list of items, while the left column contains smaller, more numerous entries. The script is a cursive style, characteristic of historical Persian or Arabic manuscripts.

کمی فرزند کار خود کنی	باز آید این خوشبختی
زواج محسوس نام دیدن	کس ازین در جهان نمی آید
عزم بسیارند عجمی کن	الم بمانند دلبری کنی
کنت ای کاه و دیگر رو بمانند	عالم هیچ منبر که نباشد
تو در بند از روزی آبی	درد خود بود آن آبی
بکن از جانب من هست جوی	بخت از خون برود و درو
بزرگ حکما و با صد ارمن	درد در در ملک شهر باران
بهر کجی نشان تو ارمن	بهر شهری هر بر کس ازین
ندم هر رسد بر جویاری	که با کفن بر باد و باری
بخت آید از آن هر طوی	بود بر طرف جوی آن کج
بصورت خانه جن کز آن	بهری فن نه از کرم کام
به ام آید سوی و غری	تا آن کن بر وی دوستی

در دمی رفتن زمین  
که پیش رویت گام نهاد  
در گیتی برای کار و سزا  
بخش من بدین نام و سزا  
ز در گامان استواران  
ز دست من زنده ماندن  
ای در دو چشمی ز سزا  
خوشتر شد جمع گیسوی  
بستاندین پیشین ز سزا  
بان نامی زان گام  
رو بختی ز سزا  
چو در خانه آن دست کسی

بگردان ای قاصد  
بیاد او زین دستش  
در زمانه گشته انبیا  
چون شود میان آن گام  
کلی گامش زین دست  
چون که خاد را ز سزا  
بیاد او زین دست  
بجای خود ز سزا  
در میان ز سزا  
کافی بود ز سزا  
زین زین ز سزا  
نوم ز سزا

کوهی از رخ سینه راه ز یاد	بست او را حلی ز یاد خولا
در آن کلنجار با ز سبسی	زادع دل تنگها با کستی
کوهی چون سحر بر او نیش	شدی او بدو که بران سوزی
بناوی در میان با اهل کسب	بر روی بریل دلیش با هم کسب
بر سر در آستان رود گامی	ز رویه شد جسم طامی
که با شش از گد این راه بر آ	آه چو فرط طامع شود چون آ
چایابی که منت بر کاظم	ز کفایت با او کفایت
زینجا با دلی بیدار است	نظر بر سینه ز رویه طامع
ز صد کجاست در انتظار	دو او کجاست در وصل با

درد خانه که استا کهن  
 جزین نامه خشن در آنگن







بود سنه ...  
دولت ...

...

...

...

...

...

...

...

بد گفت ای سگم ز منم دور  
 صحرایی دشت سگم خنده و  
 بگفت خواب دیدم هر دو در  
 درخت شد که گویا بار در  
 گویم در آن خطم بد زدند  
 بپنجه پشمی بر بوم من نهادند  
 برو که گویا بس کن این سخن  
 گوین خواب در آن نماز کن  
 بد این خواب را خوانند  
 بیداری صد زاریت رسانند  
 زود که مرا در آن خطم  
 درین قصه است که تا که او بر  
 بنام خداوندان خوابم  
 که کس در آن و در چشم آن خواب  
 بد که در آن دینت یک عبور  
 بیازای که سگم که سگم  
 بگفت ز گفت بوسف آن فنا  
 سنا آنرا با خون در میان  
 شبی کسی که هر که در آن  
 تا که دقت در در آن کن  
 حکمی گفت که آن دو خود است  
 که آن هر که سینه آن است  
 ما که در آن با هم در  
 این حد و در آن در آن



اگر در دست تو باشد که در آن ماهی است

در عهد از پیش از این در عهد بد و بدی است

مخزن کف که در آن است که در آن ماهی است

یا آنکه در آن ماهی است که در آن ماهی است

خزانه که در آن ماهی است که در آن ماهی است

یا در ماهی است که در آن ماهی است

دردی که در آن ماهی است که در آن ماهی است

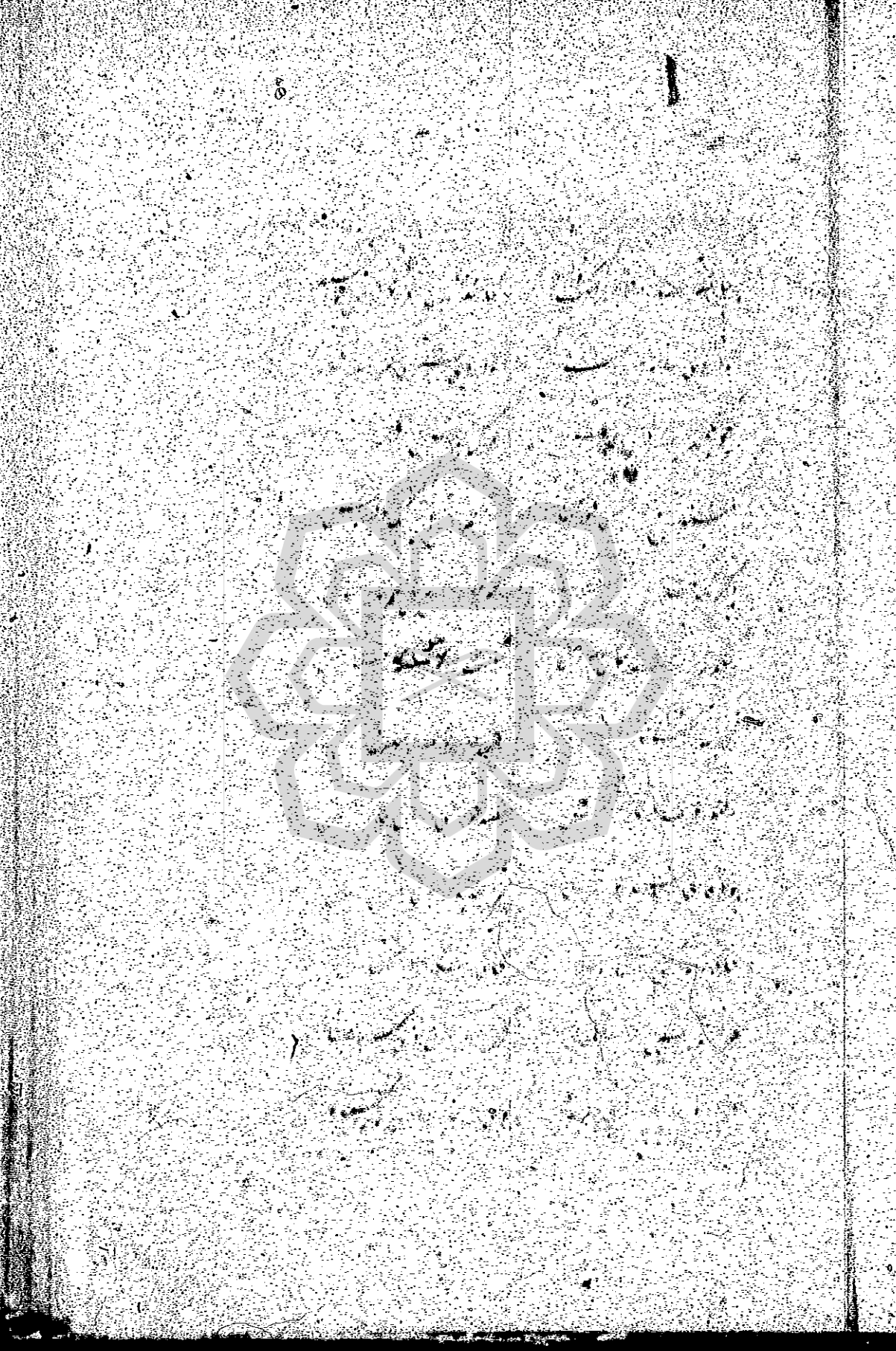
سختی که در آن ماهی است که در آن ماهی است

سختی که در آن ماهی است که در آن ماهی است

سختی که در آن ماهی است که در آن ماهی است

سختی که در آن ماهی است که در آن ماهی است







بگویند و در حدیث آمده است  
که هر که در راه خدا...

بگذرد و در راه خدا...

بگذرد و در راه خدا...

بگذرد و در راه خدا...

بگذرد و در راه خدا...

بگذرد و در راه خدا...

بگذرد و در راه خدا...

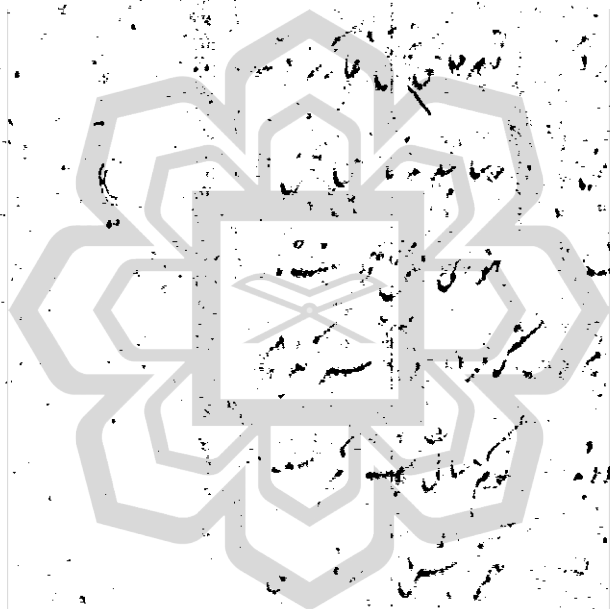
بگذرد و در راه خدا...

بگذرد و در راه خدا...

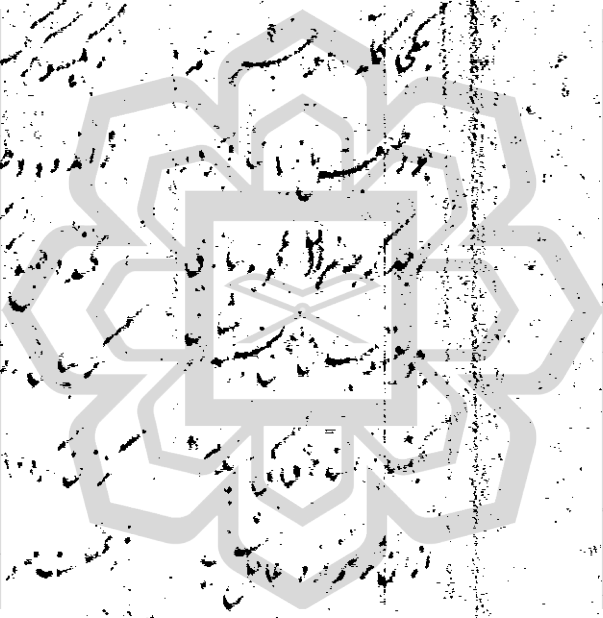
بگذرد و در راه خدا...



Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be in a different script or dialect. The text is partially obscured by a large watermark.



بیا هم بهر راه طاعتش  
کیم ز غم زلفت گساید  
زود با لبان گنگ و نا  
بیا بس و ما نینجا  
بکلی کلمه سرسبز  
ز یاد دور وطن  
چون شمشیر از آتش  
کند بر ناله غم و مانی  
درد و غم با لبان گنگ  
کرم و کرم با لبان گنگ  
کلمه سرسبز  
ز یاد دور وطن  
کند بر ناله غم و مانی  
درد و غم با لبان گنگ  
کرم و کرم با لبان گنگ  
کلمه سرسبز  
ز یاد دور وطن  
کند بر ناله غم و مانی  
درد و غم با لبان گنگ  
کرم و کرم با لبان گنگ



بگو که در روز دوشنبه  
چو ز شایان کردی بیرون  
خجسته بر او نهادند  
بیاورد از او بر خجسته

بگو که در روز دوشنبه  
چو ز شایان کردی بیرون  
خجسته بر او نهادند  
بیاورد از او بر خجسته

بگو که در روز دوشنبه  
چو ز شایان کردی بیرون  
خجسته بر او نهادند  
بیاورد از او بر خجسته

بگو که در روز دوشنبه  
چو ز شایان کردی بیرون  
خجسته بر او نهادند  
بیاورد از او بر خجسته

بگو که در روز دوشنبه  
چو ز شایان کردی بیرون  
خجسته بر او نهادند  
بیاورد از او بر خجسته

برنده با هم پاک کرد	کل از خار و سوسن خار کرد
قلعه کشین و در خار کرد	گرفت سوسن خار و سوسن کرد
گذاشت ای کرمی و سوسن کرد	زبون و خار و خار گشت کرد
خود در سوسن و سوسن کرد	بیا بیا کرد و کبکس خار کرد
بگشتن قطع از سوسن کرد	کرد سوسن زده از خار کرد
بوزاقی سوسن کرمی کرد	شما بسن سوسن و سوسن کرد
سوسن و سوسن کرد	بگرفت سوسن و سوسن کرد
چرا ز سوسن سوسن کرد	بگرفت سوسن و سوسن کرد
کسی تا سوسن کرد	بگرفت سوسن و سوسن کرد
روزی و کرد و سوسن کرد	بگرفت سوسن و سوسن کرد
بگرفت سوسن و سوسن کرد	بگرفت سوسن و سوسن کرد
بگرفت سوسن و سوسن کرد	بگرفت سوسن و سوسن کرد
بگرفت سوسن و سوسن کرد	بگرفت سوسن و سوسن کرد

سکون و نون کنی غامبی	سکون
کمی بی به آخر کی می	مردان و بی کباب
یا بگو که کس زادگاه	مردان من صبح عاف و حری
که با که در آن درین چه دریم	از او عقل او را نهاده
کلی که در صفا شکست	حق الطاف و نون شکست
فغان شکستی با شاد	بر و ما در احسان بلبند
نهال برود شکستی	که بی شکست بر آن شکست
جان ز با او در شکستی	که در استانی بر شکستی
موی کز روی شکستی	که در جوید بنی تا درگاه
سکستی شکستی شکستی	که در شکستی شکستی
دستان و عاف شکستی	از صید و از شکستی
از روی در شکستی	از روی در شکستی

نیکو است جای رسیدن / نفس بجای رسیدن  
بهری در کار نظام کس ایزد / ز نام کیش چشم نظر  
بنا او چون این از دایمی / دلالت از این مردم  
دو چشم از این مردم / زدی آرام از این مردم  
دو چشم زده از این / بر دین باقی است از این  
بیشتر که دست از این / موافقش در دعوت از این  
سویان از این / سخن از این  
چون با این / بشنیده از این  
که با این / نوعی از این  
که با این / ز کس از این  
ولی از این / در این  
چون با این / در این

بر آن نامه که بر روی سیدی  
مرد خدا زان آرد دیری

بس بخت ز روی روش  
روند هم روی کی کش

بمانش که روی زان  
بشش بر همان که زدی

کند و زود بر روی  
چو کی بخت بر آن کند

بچه خورند زنده  
بمانی از آن کی کش

در آن که سید زان  
در آن که سید زان

بگردد زان سید  
بگردد زان سید

زان زان چه در آن  
ببینی بافت بر آن

چو در آن که سید  
که کان زان سید

ز آن که سید زان  
شمان زان سید

ز آن که سید زان  
چو سید زان سید

ز آن که سید زان  
ز آن که سید زان

در آن



سوی نور انج اگر نه اند  
بنوعی بر بنسین بر منی در  
در سینه اش این بر منی در  
بر سینه اش بر منی در  
برون دارد بر جای بر من  
از آن پیش رفتی بر من  
که در وی از خات بر من  
از دهنش بر من  
برستان بر من  
دو اهل بود بر من  
چهره بر من  
بخت بر من

سوی نور انج اگر نه اند  
بنوعی بر بنسین بر منی در  
در سینه اش این بر منی در  
بر سینه اش بر منی در  
برون دارد بر جای بر من  
از آن پیش رفتی بر من  
که در وی از خات بر من  
از دهنش بر من  
برستان بر من  
دو اهل بود بر من  
چهره بر من  
بخت بر من

4

بیکس از آن غایبترینم / بدم خالصت درود پیش

رسیدن کاروان پریشان / دره و سینه دایره و

بیا بجز از دست کاروان / که نشان سوزان

جودای کشید که گوی / شود در صحیح و باقی

سوزان در درجه و آ / خورده است در جاست

جودای در این درگاه / بر آمد دست نه باقی

نورین که در این / بفرزده است محمد

نورین که در این / که با سوزان است

نورین که در این / که با سوزان است

نورین که در این / که با سوزان است

سارگی باد این خسته بیا	فرود آویخت در آستان
یوسف گفت خبر من	ز حال رفیق بر شکم از
نشین در این چون بستان	ز غمت من سرش
کجا بگذرد روز افکن	تو در این من
ز دست زوی ز غم من	جهان بر سر
روان در لب من	جواب چشم در او
کشته با او زود	عدا او در
سگفت بر او زود	تو در این
چون در جهان از شد	و جانش کجا با شری
شمارت که خسته با شری	زاد من بنان تو در
شمارت که خسته با شری	زاد من بنان تو در
روان ز هر کجاست	ولی ز کجاست

بیادان جو کسب برکستد	نہانی جانب تر کوشش
کہر تہان نزار اوج یاب	کلی چون کسب کینی
ز حال آتش می شود	حسودان سم دران زدگی
کہ تا خودتون سودا خام کار	کسی بر اینچہ ایم انتظار
چہ جو مان کرد با کسب	بہا کج روان کا کسب
رون باد جاوید	نہان کردہ بخت نوی
کے آئے ہر بخت و شک	سوی کا رون کردہ
بیان کاروان دیدہ	بس ز چند نام و کسب
بہر از طوق دغا نابد	کہ کوشش ز یاد
دو کہ بخت کم ہر جید	بکار و بخت کسب بود
درویشی کسب فائدہ	دیکوئی کی کسب
دیکوئی کسب دیدہ	تو کہ اندوہ کسب

آن ایست که بر او ایستاد  
 در اصلش ازین پس کی گوید  
 چون از او که بر او ایستاد  
 بلا تک بود مشهور در روز  
 در آن پس که در آن ایستاد  
 بر این کار که بر او ایستاد  
 چون هر دو که در او ایستاد  
 ولی نه بر او ایستاد  
 دو گنج ایستاد بر او ایستاد  
 تمام ایستاد بر او ایستاد

در آن ایستاد بر او ایستاد  
 در آن ایستاد بر او ایستاد  
 در آن ایستاد بر او ایستاد  
 در آن ایستاد بر او ایستاد

بی نام بروی آن درویشی      درین روز بزمی نشین گشتی  
 یوسف خان نامی درویشی      در وقت از یکی سگزار در پیش  
 بجهت خود جزو کس در راه      میان تصویران بند لیس راه  
 که آمد مالک ملک سحر      بجز آن ملک بی گشته است  
 با وج نسکوی ز بند سحر      ملک در یازدهمین  
 بیرون و نام آن در راه      بجز او کسی خبر نداشت  
 چنانچه در آن در شیشه      این عمرت بسی زود است  
 که خاک هم سست است      در آن گنجای آن سست است  
 عزیز هم در آن است      هستند آن سوی کار است  
 بخشیم و این است      بیایا درین کار است  
 عزیز هم در آن است      بجز در وی کار است  
 چنانچه در آن خود بود      که خود در آن است

دین و دین است و فکر است  
دینش او ای خوشتر است  
که هر چه پیش کنی در دنیا  
که هرگز آن بس نیست  
عزیز گانه مالک است  
کنش از دینش تا بداند  
که تا در دینش مگر  
ولی لطف تو میدد  
که ما در این زمان همه در  
دینش این بزرگاری  
بوده ای بس که  
که از دینش هر که  
همه در دینش هر که  
دینش این بزرگاری  
عزیز گانه مالک است  
کنش از دینش تا بداند  
که تا در دینش مگر  
ولی لطف تو میدد  
که ما در این زمان همه در  
دینش این بزرگاری  
بوده ای بس که  
که از دینش هر که  
همه در دینش هر که

Best Available Copy

جو کل کائنات میں ہے

سودا اور نورا اور

تیسرے جہاں میں

جو کل کائنات میں ہے

سودا اور نورا اور

تیسرے جہاں میں

جو کل کائنات میں ہے

سودا اور نورا اور

تیسرے جہاں میں

جو کل کائنات میں ہے

سودا اور نورا اور

تیسرے جہاں میں

جو کل کائنات میں ہے





کشته ای که جان ازین برین  
بر خشن عیب ندانند  
مژده از کس بر نصف  
جان که در کوه این صحرا  
در بگون کس نه چندان  
خوبی کس نه زده بر سبیل  
در حق و نیکو با ز دست  
که شد مهر نداد در آن بر آید  
بجای علی من دوزخ در آن  
بر کس نه تن سودای تو  
بر آن نه کوه بودا کشته ای  
بر از این بر کشته تو  
برین کس نه از این کس  
حق علی که در دست و پا  
در با با هزار کس نه  
زده ای که در خانه  
شلف از دست و پا  
خوب از این دست و پا  
کس نه از این  
نقش زور در خان و  
کند از دست و پا  
و نه از دست و پا  
نقش از این دست و پا

لهجری

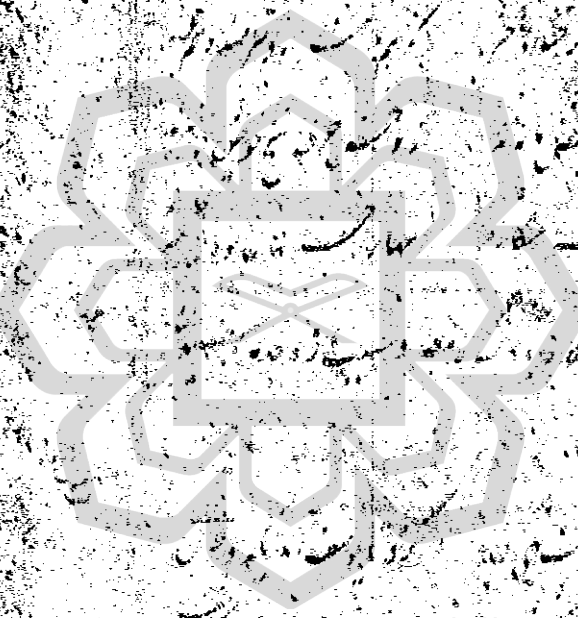
Handwritten text at the top of the page, including the word "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful).

Handwritten text in the upper middle section, possibly a title or introductory paragraph.

Handwritten text in the middle section, containing several lines of script.

Handwritten text in the lower middle section, continuing the main body of the document.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or signature.



کرامت امیر کبیر و خدیجه بیباک  
اولی مرتضی نبوی و اولی اوست  
جواد خیر و فرزین سیل رسیده  
اگر با دو دنیا ایام شریف رسیده  
بشمارت باد که در خرد رسیده  
مهرنگا دوازده ماه گشت رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده  
سکه در راه اولی رسیده

در هر سال

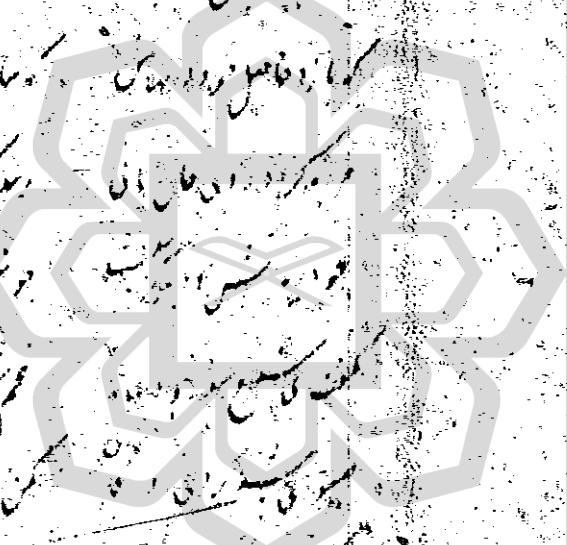
سحر

بدرین روز از هر کس که  
گفته ای که این مادر که  
در آن پنج علقه که در  
رعا و تو که در آن  
خوب روی با او  
من در این  
در این کشور  
زبان او در  
بیشتر از هر کس  
تو در این  
نگو که در این  
در این



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

که این کتاب در دسترس است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است  
که در این کتابخانه موجود است



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, arranged in approximately 12 horizontal lines. The text is partially obscured by a large, faint watermark in the center of the page. The watermark is a complex geometric design, possibly a stylized floral or star pattern, with a central square containing a cross-like element. The handwriting is dense and fills most of the page's width.





Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, arranged in approximately 12 horizontal lines. The text is significantly obscured by a large, semi-transparent watermark in the center of the page. The watermark is a complex geometric pattern, resembling a stylized star or floral motif with multiple points and internal lines. The background of the page is heavily textured and noisy, with a grainy appearance and some dark spots, possibly due to the scanning process or the age of the document. The overall tone is dark and monochromatic.



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الذين هم خلائفنا  
في الأرض بعدنا  
وهم خير أمة  
أخرجت للناس

والله اعلم  
بما نزلنا  
في كتابنا  
والله اعلم  
بما كنا  
عنده

والله اعلم  
بما كنا  
عنده  
والله اعلم  
بما كنا  
عنده

والله اعلم  
بما كنا  
عنده  
والله اعلم  
بما كنا  
عنده

والله اعلم  
بما كنا  
عنده  
والله اعلم  
بما كنا  
عنده

والله اعلم  
بما كنا  
عنده  
والله اعلم  
بما كنا  
عنده

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

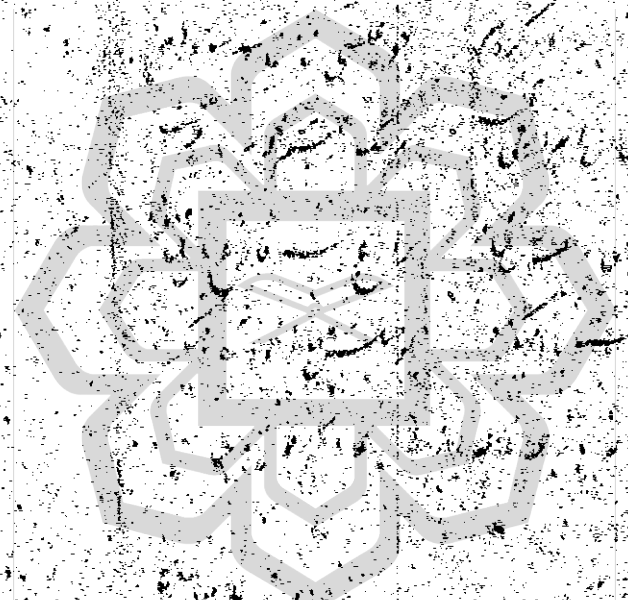
کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی

کتابخانه عمومی





سختی در کار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

بسیار است و در کار است  
بسیار است و در کار است

کیمی خندان دادید و هر که / کس بد آید آید و هر که  
گفت این را و بخورد وفا / ز ذوق بجز آن کس آید  
در آن پس بود ششباری / ز هر بار عشقش بد آید  
این گشت او پس که / جوهر جنت از کجاست  
گفت آن تو کجا بگردی / درین خورک حالت آید  
که کلام صافش خوش است / که آید سخن در جنت  
که او این نام از نقش روز / که درین باغیان هر روز آید  
که ز در کار طاق ز رسته / که این باب بد گشته  
کل سرش آواز ز غلام / درین آستان درستان آید  
هر روز نه بد صفای که / که تو نوازی آید  
در وی نوازع است / هر باغ نوازع نوازع است  
که بیباکست ز هر کس / ز هر کسی بد آید



بمانند عکس چند نای	نماد رنگ گل چند نای
تغافل می بر روی مثل سکر	دفاع می بسوی مثل سکر
عم فزینی که باز جو شد	که گمانی دند و گمانی باشد
چو دان افشردن سینه	سهاط عشق و صفت در نوب
پروخت کون خون و سیدم	بهر دل واقع غایت سیدم
سکر فزیم شمس را در دست	بهر با ما خرم دست و دست
چو دیدم روی تو فدا دم با	بکام و درین دنیا چشم با
ولی چون گوید بر سستی	شاکان زمان بر جمع بر کوفتی
تجلیق سخن ششما فقی نوی	مرا در هر خود با تاقی وی
حجاب از روی امیدم کشیدی	در و در شیدم نمودی
کنون درین این است	که با تو عشق را برین است
بهر آینه چشمم نام	بهر آینه چشمم نام

مردمان کان کر کردی

حرم و علی کردی مردمان

ز تو هم به کیا بسین

بر روی دست و کشتن

ز آب و رود و رودی

عیا و خانه بسیار مل

بسکسان و قمانان مل

شهرت و شهرت مجاز

کای و کای و کای

سوار و سوار و سوار

سکندر و سکندر و سکندر

عالمین و عالمین و عالمین



کلیه آن عبادتخانه بود که	از عالم دور از هر کجاست
ز کلین او این خاکستر است	خداست بستر جهان گستر
ز غار ای که به زنها زین	دردم کنیزان است سس خالین
در آن عجب به سپهر دیاو	نظا غت مای می خست در دیاو
جودای غت کبری عرض غم	بجان در آن تو در آن غم
بپنداری که عازر	چشمی روی عالم دیدو
دلا در ای که این با تو	بناگردد بر کین کسبون کونا
عز تو از کین غمندی	بکین امر کین نامدی
بشد غم ز صورت زین	دقی نیست سوزت سوزت
بدم کسین سوزت زین	ز عالی در آن کوزت کوزت
زین در زنده در کسین	کسین سوزت زین کسین
کسین از کین کوزت کوزت	و ای معنی کسین کسین

بود مفسی کی ظهور نیراز

مجموعت از صورت سما

پدید آید بر در جاسا

فزان دور کی کرد در جاسا

جوان دشته دشمن خاری

دراز که خاک رو آشی خضاری

تو پست از آن زلفی که سفید و بخت است

جودت بر شد ز نام زینجا

فلک ز بسکد ز نام زینجا

تظار از آندای ای سانب

بچه منگای ای سانب

ز کس جاسای سانب

بدر کس جاسای سانب

نوبت با جاسای سانب

مرصع یک جاسای سانب

جود ز سالی سانب

بباید که از غایق سانب

بدر ز کس جاسای سانب

بدر کس جاسای سانب

قوار از جاسای سانب

تباخ از کس جاسای سانب

باین کرسنی میانی	چو زلفی سرد و شبنم
شده طبع او در روزگار	زخ آن آفتاب دل از تابان
سک افروشد هرگز فروز	دو ناز آن کاشی کاشی
میان خود در جوی قی	مست آن شکر کبریا
خز او این بود کسب این	چو آج ز هر نفس نهادی
باید بسته روی موج	که چون افکار این دنیا
شدی هر کس من	خویش کسب این او
در آن خون و روزگار	کرم کفنی در آب است
خواری است کسب این	قادر ندان بسودا
بگویند و از غوغای کرم	بگویم زود ز سر و پای
بگویند ز کسب این	کوتاه است برانی
بهاش ز او در روزگار	بگویم کسب این

سلسله کبکوسن و ساری	اندوای دس انو کوردی
نهم دست از غم خام	مکار جان تو از غم تو
عقد تو در ساهم و مدها	مغف خانه تو در دست
نیمه کرده خانه های باورن	بسته های تو کون مرین
دلی طوشت بند و مودام	گره می رسد در دندان او
برای مودای تو کور	بسته های تو کون مرین
کندی بسته های مرغ و سس	کجا ش سار کون مرین
کندی در بوعلی بستن	را با ای حاضر و مشکور
تو کرای بسته از کور	شده ای کون مرین
کله بستن کج نهان	در آن کون مرین
سنگدین جان ساری	از روزی که ایامه و ساری
مکده ای زین زله ساری	نمادی که ایامه و ساری



لی عامین همیشه جانان را  
فغان در دولت مشغول گوید

در کمان از ده و جانان  
خشمه ز پای او آید

خشمه ز جانان خشمه ز نور  
هر کجا شد نور ساطع

خشمه ز آفتاب و خشمه ز ماه  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت

خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت  
خشمه ز کعبه و خشمه ز بیت







بجز و ملائی ششلی از	بلائی آنتون
بیا علی از داد و در	بندار اولی
کرت و ملائی	اکرمی
منها بود	مصلحت
بیا علی	بندار
بندار	بندار
بندار	بندار

بندار  
بندار  
بندار

خوب بود که در آن روز  
روز دهم و بیست و نهم

خودش بر آن روز  
خودش که در آن روز

اگر آن شاه سیدو کا  
اگر آن شاه سیدو کا

فلو که است در آن  
سیستان تا آن روز

چون است در آن روز  
چون است در آن روز

نخجانی که در آن روز  
نخجانی که در آن روز

تکلیف دوست که در آن روز  
تکلیف دوست که در آن روز

سپه سالاری که در آن روز  
سپه سالاری که در آن روز

بیماری که در آن روز  
بیماری که در آن روز

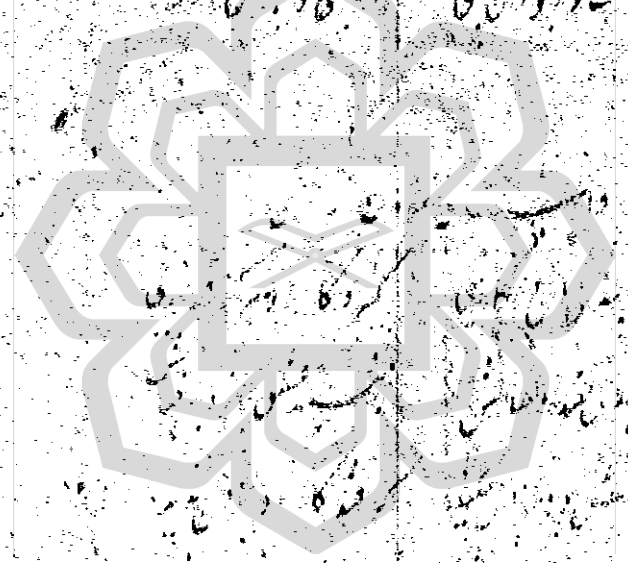
خون که در آن روز  
خون که در آن روز

اگر که در آن روز  
اگر که در آن روز

روزه که در آن روز  
روزه که در آن روز



بیتان در آنگلیس  
کلیسای کاتولیک  
در آنگلیس  
کلیسای کاتولیک  
در آنگلیس



کلیسای کاتولیک  
در آنگلیس  
کلیسای کاتولیک  
در آنگلیس  
کلیسای کاتولیک  
در آنگلیس

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or historical document. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be in a larger, bolder script, possibly indicating a title or a significant section. The text is partially obscured by a large, faint watermark in the center of the page.



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد حضر

الاجتماع المذكور في  
الوقت المذكور

في يوم الاثنين  
العاشر من شهر

ربيع الثانی  
سنة ۱۲۵۵

هـ

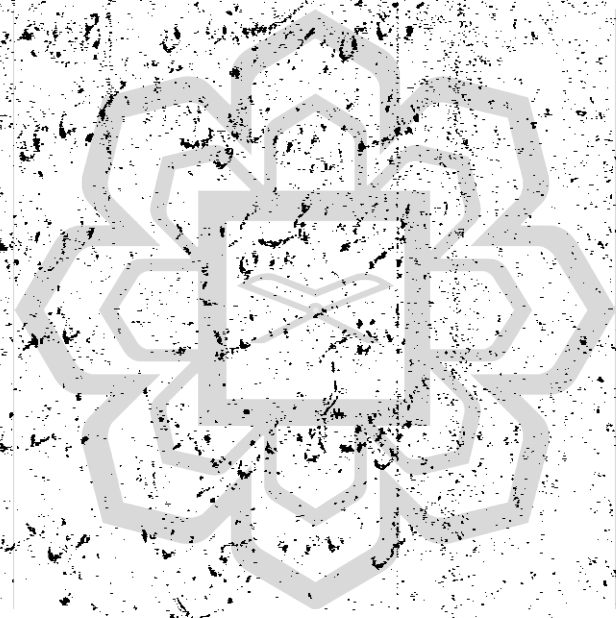
ع

و

ز

ح

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



وآلهم الصالحين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم الصالحين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطيبين الطاهرين

البراهمة الطاهرة

التي هي خير أمة أخرجت للناس

والسلام على من أتبع الهدى

والسلام على من أتبع الهدى

والسلام على من أتبع الهدى

والسلام على من أتبع الهدى

والسلام على من أتبع الهدى





Handwritten text in Persian script, arranged in approximately 12 horizontal lines. The text is partially obscured by a large watermark in the center. The script is cursive and appears to be a form of historical or literary text.



سران من استن	سران من استن
زاد و پیش مراد اول کردید	زاد و پیش مراد اول کردید
صفتی که در کارم	صفتی که در کارم
دانش ز سخن با من گفت	دانش ز سخن با من گفت
ز غفلت از نام ز یاد کرد	ز غفلت از نام ز یاد کرد
دشمن نام نهادم	دشمن نام نهادم
چو خواهم از نام من بگویم	چو خواهم از نام من بگویم
ز یاد غمخس چون کام توام	ز یاد غمخس چون کام توام
شکر سینه ام از دست	شکر سینه ام از دست
ز یاد نام من در دست نامک	ز یاد نام من در دست نامک
چو در این سخن شنیده کردی	چو در این سخن شنیده کردی
ز یاد نام من در دست نامک	ز یاد نام من در دست نامک

عمده این کتب است  
چنین اصلی او در حدیث است

از کتاب و سبب علیه السلام

در این کتاب است  
چون در حدیث است

که گفتند ای زین العابدین  
هر گاه می خواهی که از ما بیرون  
رو

مرا بکشد و مرا بکشد  
مهر تو ای عمده این کتب است

قدم از تارکین کن  
بمان من شود از این کتب

که ای سرکش شمال  
درشت را در این کتب است

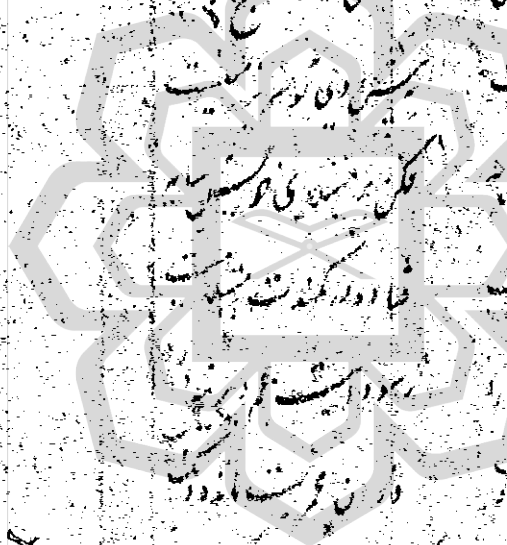
درستان ما او بکشند  
چون بستانند حدیث هر دو

ز جان و دل کنی بکشند  
در شانی ز نایع است

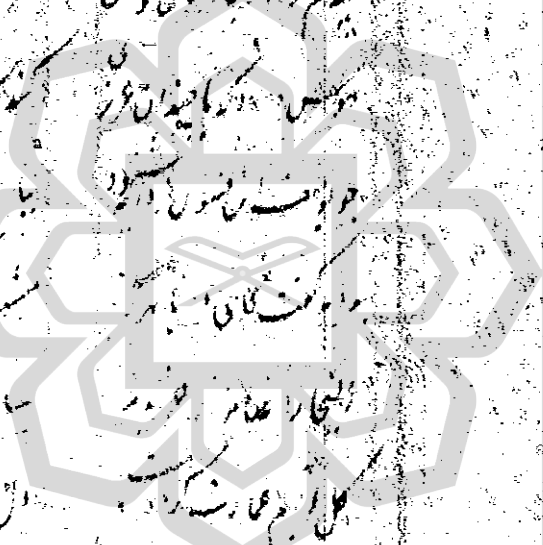
چون که سر بلندی  
همی از کتب است

عبد اسلم ترا در این  
فدا کرد از کتب است

کوه دین عالم را بکش	بهر خیزد آرمش
برای ز تو بی تو بدو است	کمال حسین و عدل برست
تا آنکه تو کج بودی	بر پایه نوای مرستی
بیش ازین تو مرستی	بکشته که برین مرستی
مکن بر سیدی طوس سار	آنکه برستان بر سار
فا اول که گشت بهشت	ز لخی که جز سار است
شود او است غم برین	ز طغی او که کج است
دارن بر مرستی باز	مکن ز دور مرستی باز
کوی تو را بدست	کوی تو را بدست
نار در تو را در این	کوی تو را بدست
ز تو که گشت مرستی	ز تو که گشت مرستی
حاشا که خطه بر روی	بسی که گشت مرستی



دستانها را بگشایم که بود خورشید روشن بر کام  
 قدم نهادیم بر نهاده از پایت در جبهه پیکان در آستان  
 چو کمر از جانم خاوی گمان کنی کند شوش گمانی  
 بویس که با میدان عزت گشایم گشت گشای  
 جویایست از نسوخته استود این رخ بعل کو به بار کشود  
 بر او گفت گمانی ای پادشاه شد بر لبش از فرسود  
 و بیچاره عظام بر سر بر سر دی عهد نگارم  
 کوهی از بزم می رشت کرد که دل با نام او برود  
 سرگشته گشای گمانی دیدم کوهش از آستان  
 بری بر خطه دانش نهادی گمانست که هر یک تا  
 دل کو ز میان بست گشایم بر آستان نهاده  
 دوازدهای نفس گشایم گشایم گشای





در میان دوستان و رفیقان  
چو اینده با اینان گزیند  
ز خوار از اینان گزیند  
خو این حالت بر کسی  
بدگفتن در این زمان  
خو این کینه در این  
خو این است همان که  
گر گشت غم در این  
در حال آن که گوید  
بنیان در جب غم  
برین فساد که  
در وقت آن که







زین پادشاهی جویایان در مدینه  
رسوخو درین باب در جزوه در  
خود را در بر او فایده در  
زینجا که گاه گشته در  
نمی گویم که در گشت باز  
یا بدین گشته فایده در  
زین گشته فایده در  
کسی را در گشته فایده در  
مرا از گشته فایده در  
سکین فایده در  
زین گشته فایده در  
جوانان در گشته فایده در





فرستادن از بی تو سبب از غنچه شکر جانست این

چمن بر روی باغ غم آن کاشتم چمن کرد و در گلن پستان

گرم بودت بهایم کاشتم نشانی از تو گم در زلفها

زنجبیل سبزی و بر باد کز آن دراز در بر باد

بگردش و در سوری کشیده کل سوری هر سبزی

در فغان کشیده در باغ منگ غم می گم در سبزی

بفاسس قدم در سبزی باغ و بهشتها در سبزی

سبزی کل غم در سبزی در سبزی در سبزی

غمن باغ آن در سبزی کف باغ در سبزی

در از معدن آن در سبزی در از از معدن آن

ماهی ز می کشیده در سبزی در سبزی در سبزی

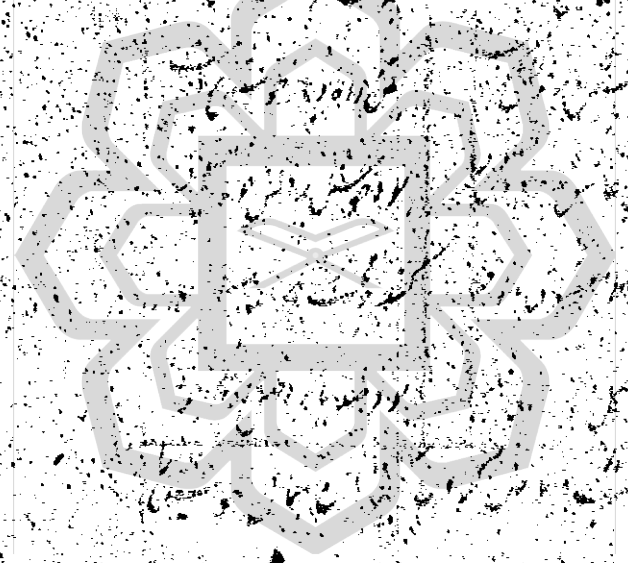
بستان در کان بستان در سبزی در سبزی در سبزی







بر روی این کتاب  
خود استاد در این کتاب  
تاریخ و...



تاریخ و...  
بر روی این کتاب  
خود استاد در این کتاب





مگر آنست که می رسد که آنرا است و نام

در میان فرقی آن را در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در

و آنرا در وقت که آنرا در



یوسف را در غم و سستی	ز نوح است وقت باده نوش
دی بطنم شکر در دست	مگر در می بود که در دست
سبحی با آن در شنیده کار	بمان سگسته از کسبند کار
بیان اعفونده است تا در پناه	زبان گویا نوح بر او نهد
ولایت دور دور هم دور	بر آنست کف های از تو با کفا
جای از جانی و کار از جانی	برخ ستمای و کردنی از تو
دری در کجای تو از کجاست	جگر می نشاند که از جگر است
ز فغان جهان یانیت در	چو خردی او سن باین زیباست
سمن رخسار کان سیمین	ما آنجست ناز عشقان
جان را کمال دیگر از تو	ز حسن و طایب بود تو
ز فغان خوبرو و خوی نبرد	لی سوز زیندگی کرد
ولی و سبج زین کما	سعی زین نکته است غیر است

و از آنکه کتب نیست در شرح از آنجا که کتب نیست

بر آنکه در کتب است که کلاه ابد نیست یعنی که

بسیار چون در کتب است که کتب است کتب است کتب است

در کتب است که کتب است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

کتابی در شرح است که کتب است که کتب است

دانشگاه تهران

کتابخانه مرکزی

کتابخانه تخصصی

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه سنتی

کتابخانه مدرن

کتابخانه جامع

کتابخانه تخصصی

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه سنتی

کتابخانه مدرن

کتابخانه جامع

کتابخانه تخصصی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

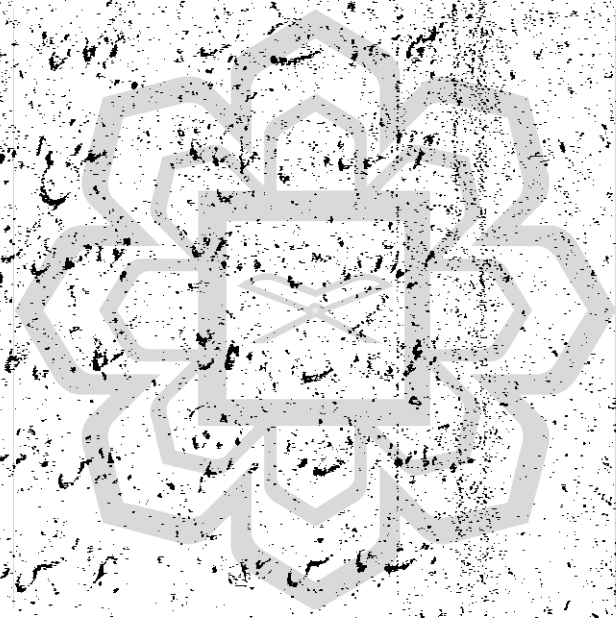
الذين هم خيرة  
الخلق انما هم  
الذين هم خيرة  
الخلق انما هم

الذين هم خيرة  
الخلق انما هم  
الذين هم خيرة  
الخلق انما هم

الذين هم خيرة  
الخلق انما هم  
الذين هم خيرة  
الخلق انما هم

الذين هم خيرة  
الخلق انما هم  
الذين هم خيرة  
الخلق انما هم

الذين هم خيرة  
الخلق انما هم  
الذين هم خيرة  
الخلق انما هم

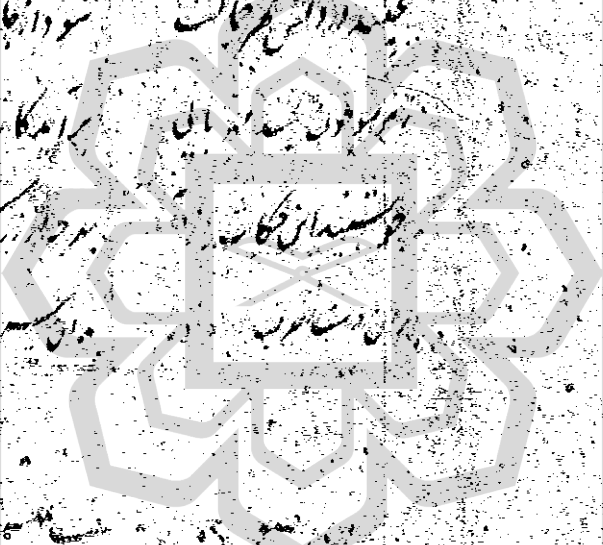








مجموع موهوم طبع مکررین  
 که بشود شکل نو با زینت تمام  
 در دست گردان آید  
 در آغوش خدایت بر جان  
 بچشمه از ابرو هر حالت  
 شود از جانها طایفا  
 هر سو خورشید نه ایلی  
 بر آمد کار باز از زبان  
 خوشبختی از خجالت  
 هر چه از در کسب و زاری  
 در آن دست مهربان  
 در آن کسب و زاری

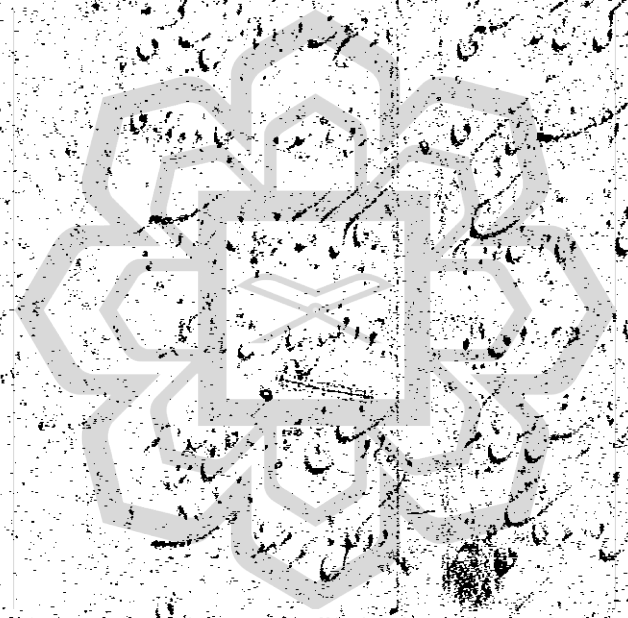


در آن کسب و زاری  
 در آن کسب و زاری  
 در آن کسب و زاری  
 در آن کسب و زاری

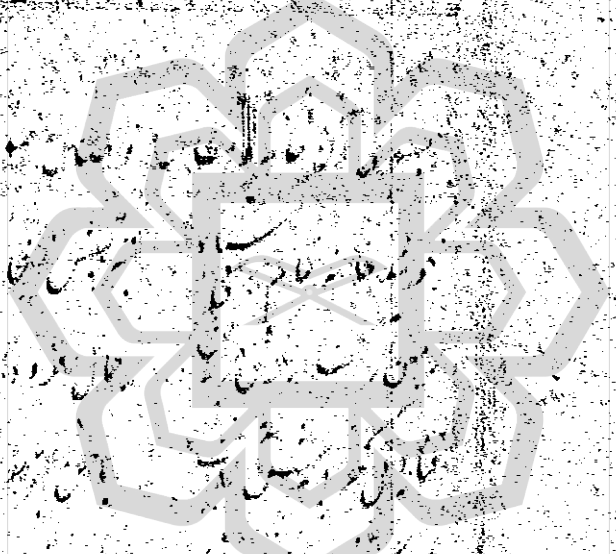


در سیرت در این شرف خانم  
برت بر کب از آن در شکله  
بمغز خانه کورنایه  
بر مع کب استون از درون  
سای بر استوی سانی  
ز طار و سان در این  
میان آن استی  
در سیرت نام در این  
در این شرف است  
باید در این شرف  
در طغان او در درون  
در این شرف است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمرون بهم ولو كان  
بينهم وبين ربهم  
أرضان مدهورتان  
والله اعلم بالصواب



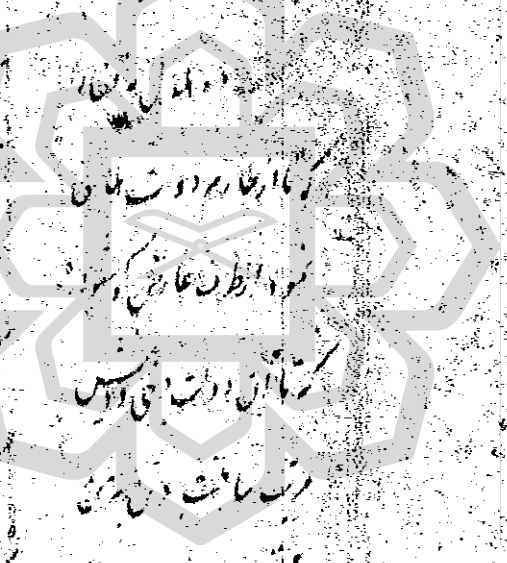
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد واله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين



مجلس عالی علمیه و تحقیقات  
اسلامیه و فلسفه و معارف  
عمومیه  
مجلس عالی تعلیم و تربیت  
اسلامیه  
مجلس عالی فرهنگ و ارشاد  
اسلامی  
مجلس عالی معارف و اوقاف  
و صنایع  
مجلس عالی معارف و اوقاف  
و صنایع  
مجلس عالی معارف و اوقاف  
و صنایع



برستان او سپین بزمی که  
کز آن دستبانی در زودت  
کعبه اشقی زد و فرود باری  
کز آن عشق است اندک  
عشق کوی که به عتاب زود  
بجای آن کسک غیبی  
درد اندک به خاطر  
در میان عشق و کسک  
که ما را بر دوست مانی  
شما بر محبت با عدو بیاد  
نمود از طرف عاشق که سود  
فزون از کسک و کسب  
که تا آن درایت نمی آید  
عقل کم آن از آن دور  
زین مانت وین برین  
عقل که در آن سخن  
عقوبت اجمال از دور  
سلسله نو خود سینه در  
شفا بنام گل باغبان  
اسم نهی است و کسک  
نیز آن کسک بر در و گل  
عجب در کسک و کسک  
دوامی در دو سینه



کتابخانه  
مخطوطات  
شماره  
تاریخ

بسیار دوستانه کردی / از کز راه دو ماهی در جوی

باشش بود با ما که گوی / هر کس که در راه ما

چو راه که برت برت / از کس در راهش چو است

بن جین بر آن درین / هر کس که در راه ما

نهاد از عمل برت / هر کس که در راه ما

شماره برت برت / هر کس که در راه ما

خودن میشد برت / هر کس که در راه ما

چو کس که در راه ما / هر کس که در راه ما

بخت بود برت برت / هر کس که در راه ما

دردم که گمان از جوی / هر کس که در راه ما

از کس که در راه ما / هر کس که در راه ما

بسیار دوستانه کردی / هر کس که در راه ما

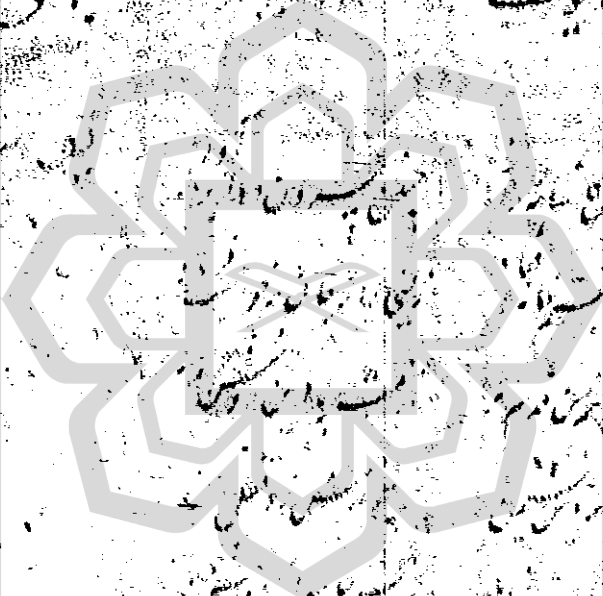








از صد که ایست برینا بودم بگویند  
روی دیگر یاد بر گاه از روی خنده  
آوردن یکا یوسف غنا



سخن بر زبان می آید  
که در وقت سحر  
که در این زمان  
درین زمان که  
هر چه که  
از این که  
در این که

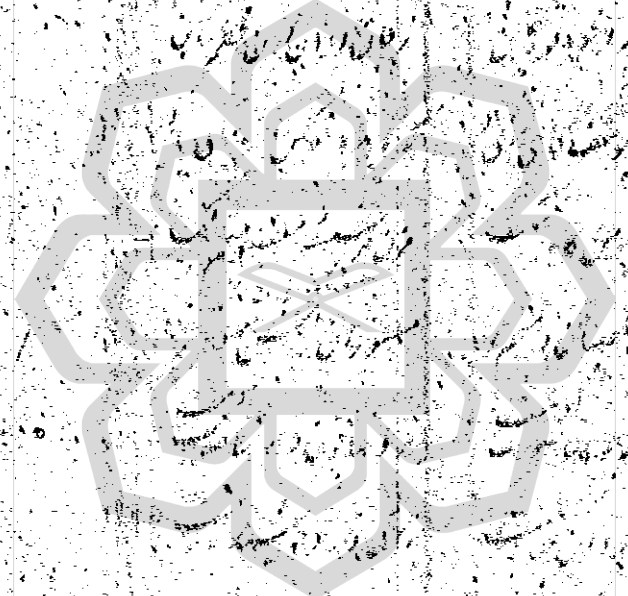






کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی

کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی



کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی

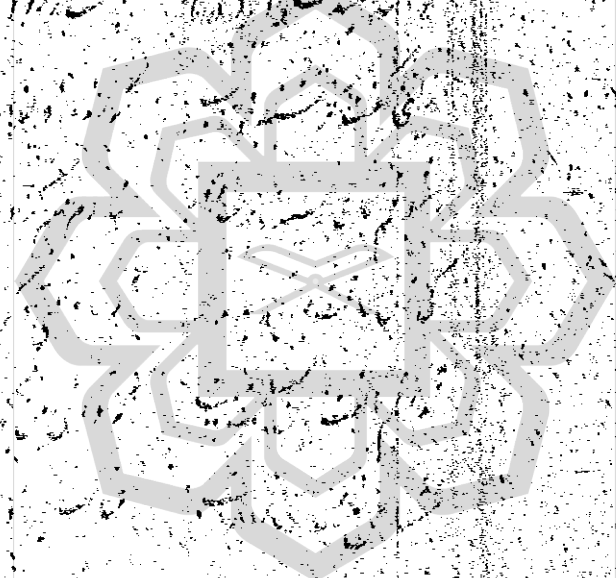
کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی

کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی

کتابخانه عمومی  
موسسه تخصصی



Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or document, arranged in several lines. The text is partially obscured by a large, faint watermark or seal in the center.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر في هذا المجلس

العلماء الكرام من

التي هي كالتالي

الشيخ الفاضل

والشيخ الفاضل

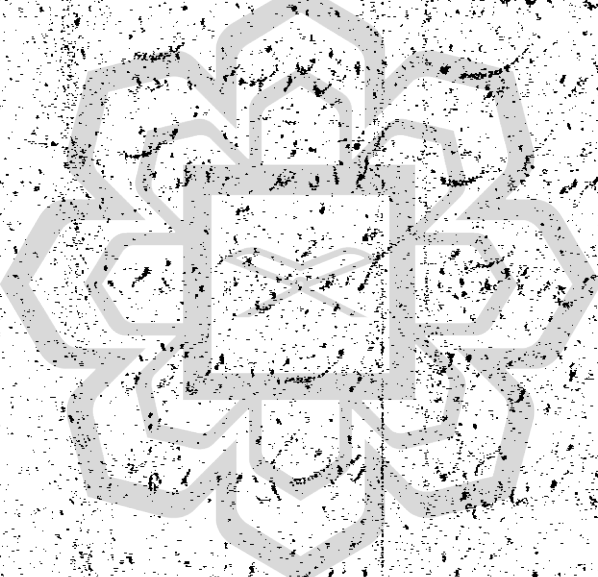
والشيخ الفاضل

والشيخ الفاضل

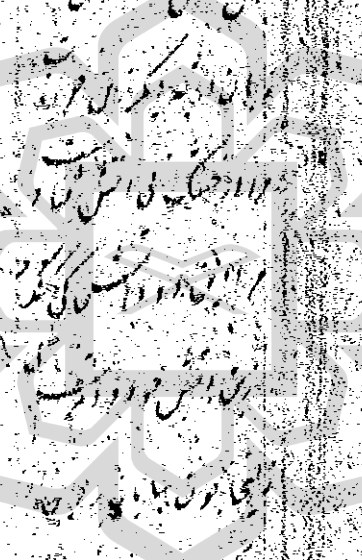
والشيخ الفاضل

والشيخ الفاضل

والشيخ الفاضل



مکانی که در آنجا بودم من  
 از این بزرگوارتر بودم من  
 عین سلطانم از این من  
 اگر خواهی که در این من  
 کجین گفتن بدو من  
 اگر خواهی که در این من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من  
 در این بزرگوارتر بودم من





فصل در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

در بیان...

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

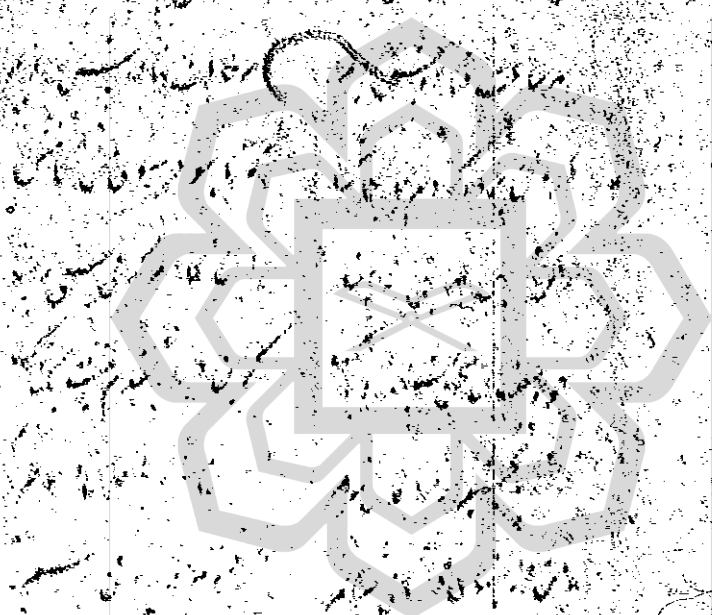
مكتوبه در شهر مشهد  
در روز پنجشنبه  
در ماه رمضان  
سال ۱۲۰۰



وزن تو سنی مرغ  
در این کوه مرغ استانی  
آن درنده کوه به کام  
راست خوار و دل پر است  
بسیار کوهی زان پس بر کوه  
شش و کوهن باز در آنست  
وقتی آنجا کوهست به پایت  
درش کوهست و در آنجا  
پنج و شش کوه که در است  
استان در آن کوهست  
کوهست و کوهست

در این کوه مرغ استانی  
بسیار کوهی زان پس بر کوه  
شش و کوهن باز در آنست  
وقتی آنجا کوهست به پایت  
درش کوهست و در آنجا  
پنج و شش کوه که در است  
استان در آن کوهست  
کوهست و کوهست

Handwritten text in Arabic script, likely a title or introductory passage, located at the top of the page.



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text or a concluding passage, located at the bottom of the page.

Handwritten text in two columns, likely a manuscript or ledger. The text is heavily obscured by a large, faint watermark in the center of the page. The watermark is a circular emblem with intricate floral or geometric patterns. The handwriting is in a cursive script, possibly Persian or Urdu. The text is arranged in approximately 10-12 lines per column, with some lines appearing to be headings or sub-sections. The overall appearance is that of an old, weathered document.



کتابخانه  
مکتب  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه



هر انسان گشت از پیدایشی / که ز یاد شد از حواری  
 چو پندار منم / روی نیک کنی ابدی  
 نشان از صفای دلی / روت نهاد و یاد او  
 اگر فردا پیش برسد و جا لاک / جو کمالی در هر نفس  
 گشاده چاک بر این / کند قول در او سخن پانی  
 کون آن که چون ناپسند / کنی بچند شو پیش برین  
 و با خود برین و سر / نهی روی که سازد در کس  
 بسندی بر روی خای / در هر نفسی در هر کس  
 عزیز روی بوسینه سخن / در عابد و دیگر سخن  
 در گشت از جان سخنان / زبان داشت سخن  
 بیوه گشت از سخن / لی مع نونده جان او  
 خردی که ازین / بر حسن ساختن عانی

مجلس

که از بسبب تو که در	شما را هوادار تو کردم
صفا کشید و فاکوئی بود	ندانم طغیان تو که گشته
اگر دم خسته لایحه مانت	مال و پیشروم انباشت
عفاکت بود و درین کما	بدرستور جو بود این کردی
جو احسان اهل مسازخا	کی شایه درین امر برتقا
بکار و نموی خدایا تو را	تو نشان ادوی که گران بودی
نمک خوردی و کله سگ	کوی حق که گاری خستی
خونوی که گاری خستی	دورف و عجزت است
کامی برین تو هم	بدگوشی غیبت بر این بودی
در او و عجزت از او	در نه چه بگویم و در
کس برت سستی که کردی	زن از بملوی است ندانم
کس برت سستی که کردی	در نه چه بگویم و در

در آید و در آید در هم	گر کرد کلام من از آبی
کافی از این آید در هم	بهر که آید و آید در هم
ولی که آید در هم	بخوان و وصل او نکند ام هم
که آید در هم	بهر پای حیات در حیات
بر آن بنده که چون مولی شد	درد آید مولی شد
ز عت و پشت برست آبی	گرفته از همه کج و فریب
زینجا قاصدی بیوم و آبی	بر و در حد آید
با آید که آید در هم	بهر ای ازین عطا کنم
قضای است در آید	نگون عاقبت بر تو است
که آید در آید	بعد از ماندگی ای آید
گرفت آید قنای دهم	دیدم سوی من در هم
بر آید آید	برون ازین کار آید

کشت بود و قبول این کجای	کین سهره کنگ بر تو کجای
ز جان کوشیدن ما حوا	بهر کجای در اول بند
و در آن بسجود کردیم آن کز	سحر و سحر و سحر و سحر
با قاف عز و عسیر و کس	که در آن صفت در عیان
بی حیا افتد اندر عیون	که در آن کوه و کوه
کند سو کند بسیار سگاره	در و عواند سی سگاره
بس سو کند کس در کجای	که در آن کوه و کوه
چراغ کند کس در کجای	که در آن کوه و کوه
از آن روز خواهرش کجای	که در آن کوه و کوه
عزیزان برید و سو کند چو	بسیار سپیدی در و
بهر کجای کس در کجای	ز بند بر جان و کس در کجای
ز هر کس کس در کجای	ز هر کس کس در کجای

بزرگوارش که در کتب حسن خندان  
گر کرد اسکا آبرو ممانان

و کونی و نین فضل شیر عماره و بر باکی و فکری  
چو یوسف را گرفت در راه

سنگ آید در این سینه  
نمان روی دعا و ایمان

کوی دانا با سینه ایمان  
زبان نه مستقیم کردی

در دفع از این سینه  
گر آید سینه که در کتب

روز صدای چون دانی  
مهرت بکند در دلم

کوی سینه که در دلم  
که صدق من شود چون

بشست سینه که در دلم  
چو آید روی سینه ایمان

دران جمع این سینه  
که بودی در دلم سینه ایمان

سینه که در دلم  
چو جان که در سینه ایمان

چو سوسن بر زبان عرفی برآید  
نقان ز دکای غریب گشته  
بر آرد از غریبت بخت بدست  
عزیز گزینان کو کز آن محراب  
کوی نانشینان ز کاشم  
گردد آشنای کوی از دست  
بگشاید نیم نام در غایت  
ز غایت شد چو سوسن روی  
پسین در تاز و کلهای مهابدی  
نیم غمزه ایمن که بر آید  
برود حال بر خفگی آفاق  
گردد بخت او بر نفس پاک

ز طومار بیان عرفی خوانند  
ز تحمل غمزه بخت از عهد آید  
بخت بدست بدست بدست  
عزیز گزینان کو کز آن محراب  
نقش بر آید از کاشم  
نقش بر آید از کاشم  
گردد آشنای کوی از دست  
بگشاید نیم نام در غایت  
ز غایت شد چو سوسن روی  
پسین در تاز و کلهای مهابدی  
نیم غمزه ایمن که بر آید  
برود حال بر خفگی آفاق  
گردد بخت او بر نفس پاک



خدا را دعاوی بر خست دروغی	همی که بجز برای خود از روی
و از بس که بجز بر من او	بود یک از غنای این
درد عشق از یاد بگریختی	درد از صدق می بود بدیختی
عجز از عقل و نگوئی از سخن	درد از نقش حال بجز سخن
چو دیده از بس بود به این	درد است که در آن نگاه بجز این
که از دستم برین کیدار بود	رزان از زبان کیدار بود
چو کید است این کس از این	چو بد بود این کیدار بود
از او نماند دم خوش گشتی	طلبکار غلام خوش گشتی
بپسندیدی خود را با بپسندی	درد از بس بر خود را بپسندی
نزدیک زان دل بر آن او بست	ز آن کیدان بر غلبه بست
عجز از پند کید زان توان	بکید زان بود از آن توان
ز کز آن کسی عاقل است برادر	ز آن نگاه بود از آن برادر

از چنان روی او در آستان	بر روی من بس آشفته آستان
بشوزن حرف ما خوشی را	بگریه گرم کن سنگم خوشی را
هم که کشته این را نیستند	نواهی حرف زبان من را نیستند
لا در آستان کشته بر ما کی	همین بس و سخن جلا کی
که گویند رده از او زود	قدم بر راه غازی بر او زود
بگوئی کسی که شده در آن	غیر از آن گفته بود آنند جانان
مکو خوی خوشی است آنند	تخلی در کس است اما به جان
از خوشی بدوی کشده	چو در آستان کوی کشده
از دست او با این باز آستان	از دست او با این باز آستان
نوا سازد سخن در کج سلا	نوا سازد سخن در کج سلا
و این خوانند در آن	و این خوانند در آن

لغات مخزن ازاد است	لغات معتدل زنگار است
لغات نهجای عین است	لغات کامل زنگار است
جو باشد که رود در کج	نمودن تا زمان کسیر است
زنجی را که گشت در کج	جغالی شده طوفان است
زمان مهر از آن آگاه است	لغات را در کج است
بهرنگ و حسن کی نماند	زمان سرشش روی کج است
گرفته تا در کج	دانش مقبول بر کج است
جان از کج	گرفت از این کج است
عجب که این بسین آمد او را	گرفت از این کج است
عجب که آن عدام از کج	ز دستای و کج است
نه گاهی میکند روی کج	نه گاهی میکند روی کج
بهرگان را در کج	بهرگان را در کج

بهر جان کشد برقع از حد	ز نماند از زهر برادر و کار
ز غم کان خفته در آن کوه	ز آن در کوه سارین بر نماند
آنانا جس جسم او گوشت	از زهر و خاطرش در میل گوشت
کز آن رسیده ای باستی	ز یادگری سناستی
رو ناکانی کی گریستی	بیا هم کام دادی هم گریستی
مقبول کسی از شناس	قبول خاطر از شناس
بسا از بیخ شیکو کمال	که بودش طبع دم پیشال
بسا او در سینه بر گزیده	که بر ز خون زاله با سینه
ز این خون سینه با شناس	فصیح خوشتر از شناس
ردان فرود شستی سار گزیده	ز لایق سسر و آوار گزیده
چو شستی ز کجای سهر و سهر	مهر شستن ز دست در میان
ز نر نهایی کا که جانی	چو در از عکس از طبع شجانی

مردم با دست بر سر	کجا بود عظمی که بود
بندی جوان شمس طریح	در زمین که سبزه بر می رخ
ظلم روی خوشی که بود	عاقبتش قوت خرم و قوت جان
از او خود زینهار خود	خروج از راه و مانترا تا کجا
کجا بگو ایستاد و کجا	بشکوه دندان بود نام
بگریختند بگورهای می	بنای نغمه و حسن برهن
برای حسن پیش آن گفتند	بزار آن خشت از الودید
دندان بجان بهای سگ	نهاد در دهان تو زنده
چو کشنده گام تو زین از اینها	چرخوش نام و نه بر با سنا
باید بپوشای قفس	بهد با باغیان که او
مگر در هیچ اراد آن تصور	سوزان آید این سینه
از آن سو که برین است	ببخت بچه از دهان تو



گر که از جان بران ششانی	در خوشن با بود در عشاقی
نه می گزید و گزیند با	بی صفایان در روی
برون بر حسن نگویند	نی بر کسی با روی
زینجا در برش	که که سوی
برون با که روی	بیش صفای
بود علم از آن کینه	یا با در
سجود در پیش	خون لبون
باید در آنجا سوی	ران کا نامه
بازی گفتن	نمای دل
زود کردنی	نمودی
فانم در آن	نوم
که نم	تر و گزیند

روزگار تو مانم مهر مهر مسای	روزگار تو مانم مهر مهر مسای
دل پر خفته زهر خفته	دل پر خفته زهر خفته
چو در راه طلبه کس	چو در راه طلبه کس
پیشش مددش چون غمخیز	پیشش مددش چون غمخیز
از راه طلبه کس	از راه طلبه کس
عجب دارم که نادانان	عجب دارم که نادانان
در تو روزگار کس	در تو روزگار کس
پسندیدم آن کس	پسندیدم آن کس
تو ای کس که در راه	تو ای کس که در راه

۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰

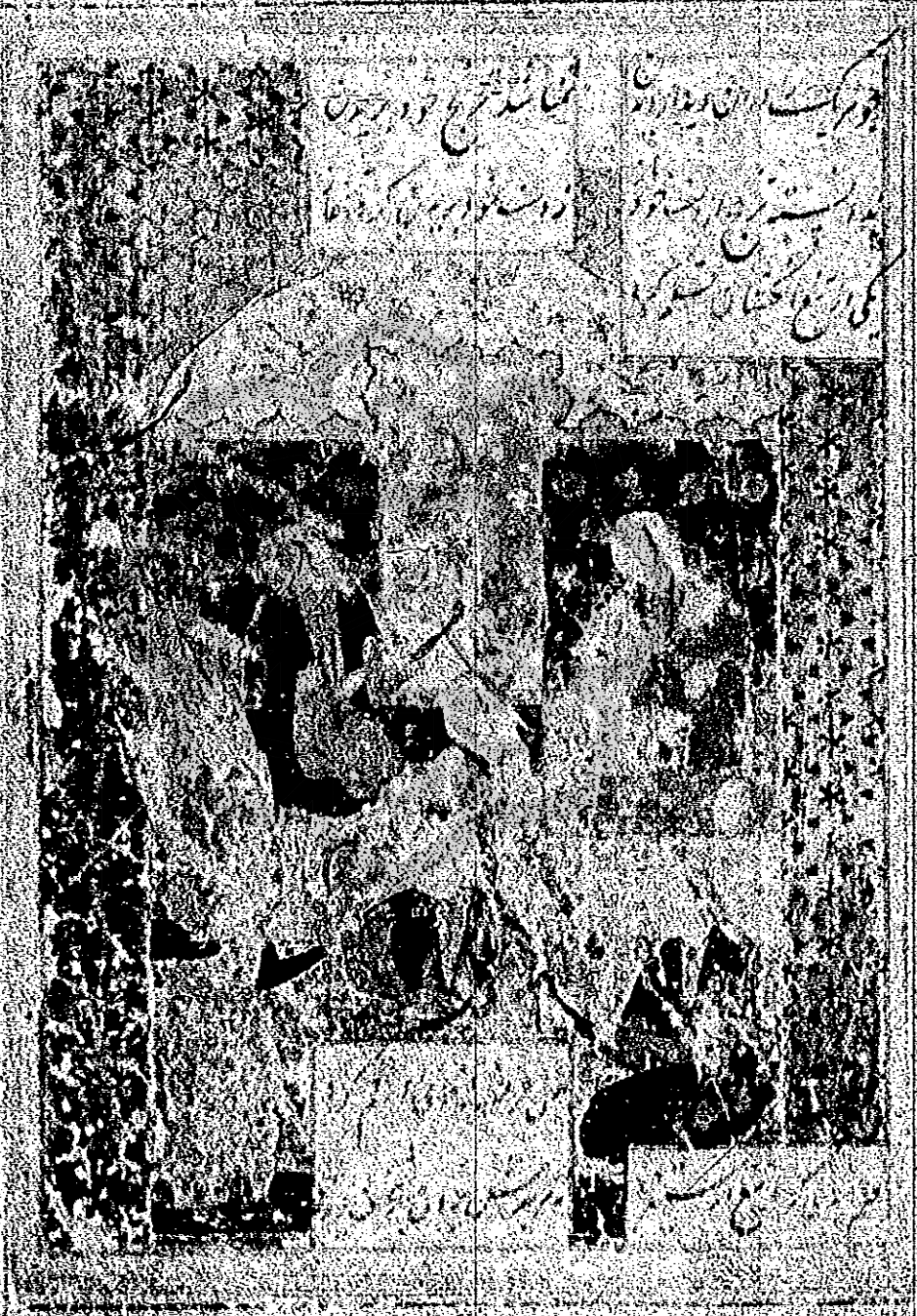


بسیار از این کتاب  
که در این کتاب  
بسیار از این کتاب  
که در این کتاب

بسیار از این کتاب  
که در این کتاب  
بسیار از این کتاب  
که در این کتاب

بسیار از این کتاب  
که در این کتاب  
بسیار از این کتاب  
که در این کتاب

۱۰۰



چون که است در این روزگار  
نماند شرح خود درین  
روزگار است ز خود است خود  
که از این جهان است خود  
که از این جهان است خود

چون که است در این روزگار  
نماند شرح خود درین  
روزگار است ز خود است خود  
که از این جهان است خود  
که از این جهان است خود

سوی بر سبقت از کس میجویم	کس که شش بر دلی از سحر می
بر بر عدل را در سبیلی از دین	ز حد خود نهاده مای بر این
خود در شش خود از آن کس است	ز آن کس که از سبیلان است
هر چون از هم از آن کس است	ز آن کس که از سبیلی است
ز آن کس که سبیلان است	ز آن کس که سبیلان است
ملاست که زمان به جان می	ز آن کس که سبیلان است
بر او جان من بر خود می	ز آن کس که سبیلان است
ولی که سبیلان است	ز آن کس که سبیلان است
که سبیلان است	ز آن کس که سبیلان است
ز آن کس که سبیلان است	ز آن کس که سبیلان است
ز آن کس که سبیلان است	ز آن کس که سبیلان است
ز آن کس که سبیلان است	ز آن کس که سبیلان است
ز آن کس که سبیلان است	ز آن کس که سبیلان است

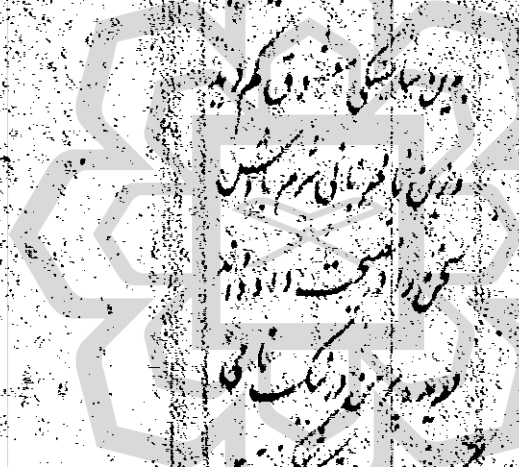
فصل و سوره و سنن ل برسد	کروی زمین زمان کس بود
ارکان مجاری فیه جان بسوزد	ربیع عشق و نصف جان ببرد
عشق و آن بری دیوانه شد	کروی از خرد کجا گشتند
دگر روی حسرت و سدی	برین با دهر سرون دیدند
ولی با سوز و درد عشق ساز	کروی مانند اسیر شود با
فنا و زوال در دام کس	ببینی و ارباب جام کس
بسته ز خود نیست بر کنای	جان پست آمدی از پی
کسی در کسین زندگاری	کسی را بهره ندهی دوستی
کسی در حال ماندن در غیابش	کسی در جان نشاندن به غیابش
کسی از دل به سنن ل برسد	بیاید حسرت زبانی برده بود

و وصف از عارف و اولاد است که درون پیوستند

خونگ کرد در بدن سل جگر	خونگ لاله شود در جگر سبزه
بوزار عشق <sup>ادبی</sup> آفریند	خونگ عاشق در دستش بی
خوبند بگری در مقابل	خونگ آتش بود در پیش دران
جان بود در شاه جان	خونگ حال در دست کسکالان
خونگ نعل با اسب شسته	خونگ ز این عالم اگر کشند
خونگ همه که گفته اند بدید	خونگ در پیش کسک است از بود
خونگ در این عالم گویم	خونگ در عشق از دست زده
خونگ کار در همه و گمانی نماند	خونگ از آن نزدیانی بدید
خونگ می در دست نماند	خونگ در کسک است از بود
خونگ عالم کلام در دست	خونگ در کسک است از بود
خونگ در این عالم گویم	خونگ در کسک است از بود

عینش بر باد ز کوهی است  
بزرگ چرخ کن بد کرد  
سندی عاشقانست نیست  
لنگ بر دهان سپید کرد  
دل شکنی هوش زهر باوش  
وز آن بین دوستی بر  
برو کشند گای عمر کرفی  
درین بستان که گنجی کار است  
دیوانه ای که بر پیش سینه  
کنایه بندی با بدتر شیش  
ز لعلی خاک شود در شایان  
بهر که روزی ز او ای باکره ای

بمانس تخت مجوری است  
که بوش سپید و سر بر کرد  
درین سواد او است نیست  
برین ساسکی عشق بوق کم دید  
درین نامهربانی زهر باوش  
سخن را در صحبت او در  
در دیده پرین در رنگ نانی  
حکلی چنان که تو که گفت است  
تو آن جبار که مرا شتر است  
خود و آنند کی از پانه خوش  
می کشی که گوی من برین  
اگر که گوی ز خاک در آن



بمانس

بمانس

بمانس

بمانس

دفع عارضه است  
در عیانت که عیانت  
کنی چون در است  
نماز او که در است  
کون بود از او که  
روز سوید زالی که  
صحران کن که  
چون که در است  
در هر خط که  
چو که در است  
در و صفت که  
قره که در است

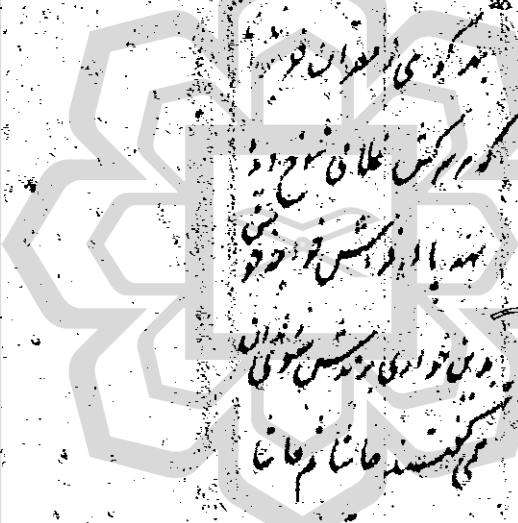
روز چون عیانت  
کنی که عیانت  
مقوی که عیانت  
از آن که عیانت  
باید که عیانت  
کنند که عیانت  
نحواری که عیانت  
بند که عیانت  
که است که عیانت  
که که عیانت  
بسی که عیانت  
که که عیانت

که کس در آن سر به نام زهر  
شدم ز سوی نامی عامه زهر  
این قولند در دوران موفی  
کون روی در جام کشید جان  
دوی ز خون کاسه ای دم  
کجا که از خون طبعان کرم  
بجام نه از جود است  
که کان بر سر کمان است  
که کرم از عقیقش می است  
دین کرم که در معنی کار  
بیش از هر سو کرم کنی است  
که کس در آن سر ز سوی  
که در آن سر ز سوی  
که کس در آن سر ز سوی  
که در آن سر ز سوی  
که کس در آن سر ز سوی  
که در آن سر ز سوی  
که کس در آن سر ز سوی  
که در آن سر ز سوی  
که کس در آن سر ز سوی  
که در آن سر ز سوی





بهر کجا آمدی در سنگ است	کری از چوین بد است
خشن بشنیدش در بر کند	که ازین در کسین بد کند
که در آن طوی سلیمان نهاد	آزین بد بر شمس نهاد
بهر کوی از معراج فر	بنا عیسی روح نهاد
که بر سر کس غلامی نوح بود	نهادی بن نهادی بر
بهر با از کس فر خود	بهر کوی از شیوه فر می پس
دین خودی بر شمس سوی	دین خودی که چون آید
همی گفتند عاشقانم عاشقا	و ای خلق ز سر سودر تا شا
وزین راه از آن بر روی	کوزین روی ز کوه کار می
ناید ما سلطان از شسته	شسته این بعد لای شسته
بهر شمس کس آن کوه روی	بهر کوی از کوهی به پای
سی به روی و دست خویش	که در کس در همان نکست این



۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

بهر از وی سرش روی گویا	بهدر گشت هرگز نشد او سر
زینکه بر سرش خوی پیاید	چنان که زشت بنگوی پیاید
ببیاران زده اسب سپهر	بدینسان تاب بر نداشت بر
بچشم برده کسی جان در	چو آن انده در زندان
بر آمد از کفر فارغان	در آن محنت هر اقا و شی
بهر ز کربان خشم بر کوه	شدند از مقدم شاه تو را
بگردن علفان طوق ستار	بباید بندت آن قید اراد
کم ز کاهی غم بر نماند	بباید شد به دل انداد
بهر دوج بود کرد و رستی	بهر کار آمد در رستی
بهر زنده آن کلان کرد	بهر جای کار خوار کرد
بهر آن بان بخواه غم	بهر از نماند آن گرفت در غم
بهر آن غم بانس بر لب	بهرین پس غمش نشد بر لب

سپید بخت از زمین مهر ساسانی	از کوش طغیانی سپهر سپاری
سوی زرق او گرد زرقی	ز تاج شمشاد او سر بلند با
کی جان بر ای او حد کن	خوار ز کمر او جانسپاری کن
مهر او بود و دانش	شیر او بساط آکنش را
در آن خانه چو تر ساسانی	بساط او کی انداخت در
ز رخ او در آن خان کن بود	در آن تر که است عبادت
چو او آن در مقام مهر که	شکر که بر کعبه آن است
مقتدا بهای کن بدی	گر نامه آن بدی عبادت
سپهری که با ساسانی	مکنده ای عبادت ساسانی

در این روز و ماه و سال  
 زین فروردین و ساسانی  
 عبادت عامل به است حق

دندان طبع او چون اسبای	نباشد در این دولت شای
چو غمخسوزن کجا بیان	بیا عاشق که بر جان فرود
مندان ندانند کجاست	چو در آن بر گرفتارین
بهر چه کلمستان بودا	بهری گریه بر سر و کمان
مکنش تنه در آن تیره شد	چو آن سر و کلمستان شد
مگر چه شد بر جان سگلی	مکنش آه بر آن زدن
مگر بدیدم بنده روی	چو سگلی بنده بر جان
مگر او گل نشسته در خانه	چو سگلی بنده بر جان
بود فامه زین زاری	مندان فامه زین زاری
چو زنی پاک سپهرش	چو زنی پاک سپهرش
صداک زین زاری	صداک زین زاری
مگر بدیدم بنده روی	مگر بدیدم بنده روی





اگر تو گم کن مکارگان دراز  
زاد عقل و دان ایشادگان

اگر آمد جای ایشان گنگ  
مگر دانی از منی دای بیگ

خوردن تو است بوحش خرد  
و عای او برده ان ساس بند

اگر خودی بقتلش عادت تو  
موی زدن قصا نمودن

بسی رفتن تا بسند  
دل نازع گشهای بدین

بگیر که در آن زمان  
بوی زدن و بوی زدن

بهر از استکان برده  
بهر از استکان برده

دل وین گفت عفت تو  
بسی بپسند عفتش

بهر از استکان برده  
بهر از استکان برده

بهر از استکان برده  
بهر از استکان برده

بهر از استکان برده  
بهر از استکان برده



چو بخت کرد بود در کجای  
ندیم از پند کوی سخت گشتی  
ولی سوادان کسب در این  
چو کوه سازد ز بار و دردم  
چو کوه دردم با اسب و سنج  
که کوی زرم که سوادان  
ببینی از پند زان بار و باران  
کوی است در این دو  
چو نو و عشق عاشق کای  
مطلوب خویش خواهد بود  
یوای یک کل بستن عشق  
ببینی با غریز سخت گشت

بمانی سر که عیال مری  
زبان کردیم سوادان از کشتی  
باشند غم در سختی من او  
و در آن کوه که در کشتی م  
از دین حریفی خواند سواد  
چو حاصل زان کوه کوهین  
شده از پند آن امید وصل جان  
در این دیدار من تمام کج  
ببندد حسرت را در نو و خیالی  
بکلام خویش سازد و کجا  
زنده صد ناله حسرت جان عشق  
در این غم بران کشت

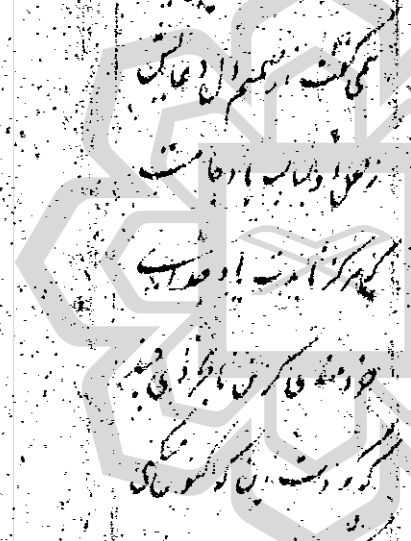
بنا من بگو کل خفا میکنند	حوسنی نوی عمر بگفت
چو بپوشی روی و سوزان	در چو باز خود میکنند عیان
از دست آن سینه سنگی و	تقصید سحر جمل خاک بگفت
اگر چه در شاه خیل نوبی	سکانت ز دور درون بگفت
بغزنی بر عجب خاک می گشت	شنگ بر رویه و خاک گشت
زبان و فک می کند و سخن علی	که بپزد در هفتای شب
وی رخصت که چون در آن	ببیند بگفت کل سنگل سونند
بندان علی چون عیان گشت	تقدیر عقبتن آب می گشت
که هر چه است ثابت است در خون	که هر چه است از سر بر گشت
زنج گلگون ز بیستاست	دو بگوید در سر نهان گشت
که هر چه از خود است نی	نقابت بودی آبی
ز آن هر چه ز سر بر گشت	بگفت دست بر سر او نبرد

چون ز ساری کوهین زور زدم	که زین کما ی که این کردم
ز دیون من بای نویسم	درین محنت بر یکد هست
که گویا خویش را در کینم	بوش خویشم خویش نام
زیر که دیشت خود شکستم	ز غم گویا رشت ز کس ندیم
که زور دهم ریبا کما ی	الم چون شد بعضی ز کما
ز دشت خویش نام و دشت	ز دستان فلک دشت نام
بهر نام بود نام بار خویش	چاکم در آن روز ز خویش
بند زور و دشت	ز دستان زور با شوکت
بوی از بجان ای سیدی	ز هر جری که زور ای سیدی
که زور می بود بدین دین	کرفنی ام بهم بس این
بدین سبکین نام خویش	چو کما طرح خویش این
بخدمت زین بود ای	کسی زور کما با ای

که طوق خشت آن گردن است	چه کنگره خسته جان منت
کسی در سینه است برای	بخت آن دست بردم در دلی
نهادی ز درونم در فطیم	بیاد ساعتش بر دی بر رسم
کسی که روی بپندد در تنی	گر روی بود در دست آستان
مردی با اسب ازای نسی	بر این بوسی و جان بوسی
خود در وقت بدی نرس	فغانی کردی در دل و گوهرش
کسین مسایه آن فرق بود	خانی بزینش فرق بود
که از گزینش با او	جو بدی بندگی را
بیاد آنی سید کن خوش	گمده است سانی از آن خوش
چون کس در سینه بر کس	بگریه دیده بر کس دی
سستی در آن رنگ نمان	بگفت در سینه چو سینه
بجوهرش فانی گشت	از بوسی حال بخت دی

مرد خوشش شدن در دل کزدی	درین خفتش یافت کاشستی
هماری بند بران از دواش	دخون بید و دای کیک اس
در میان مردمش از نوعی بود	از هر چیزی جدا از تمامی بود
خود بر غلت دید از استغانت	بداع دوری از بیدار گدا
بشمان شد در می سواری بود	بیم از همه بی روی بوش
دری خبر از جان درون کرد	یکی از دل مهر و بر درون بود
کمان عانس از جانان جدا	تقصیر از همه است
جوانمده عصمت در میان	بود زبنت غریب کمان
در کربان بخت از میان	جدا ای خوشه است
شکست از روزی که در می	بیکدی درین شبین کار
مخوابد و در می	سینه در دور میزد
باز فرستاد به سان	ازین کجکند و در کجکون

طیبات از کسبوی نیر کیش	بودن در حقن ایک شیش
علاصی از جفای دهر محبت	بشربت از جام زهر محبت
زهر جزی که پس از بسین محبت	در اسباب هر که خویش گوشت
می بوسید در دست و پا	کمی گفت از کسب اول دجاست
که از جانان است با او گان	ز لعل اولاد با ارجاست
درایت ایجان با او زود	کیم که از آید با او حد است
زمانی از خود ای ن خودی	خود مدعی کردن با خودی
دل ز غم خندان گیتی	گر که دست بین که گوسای
زین ششوار بستر بران گان	سکسای و در بران گان
در بصری و قادی دین است	برقش بر زان در است
چو که در گشت خمر سردین	ناید همچو گاه از غبار دین
بزان باشد که در دین شعیان	سازان که در بانهای برغان



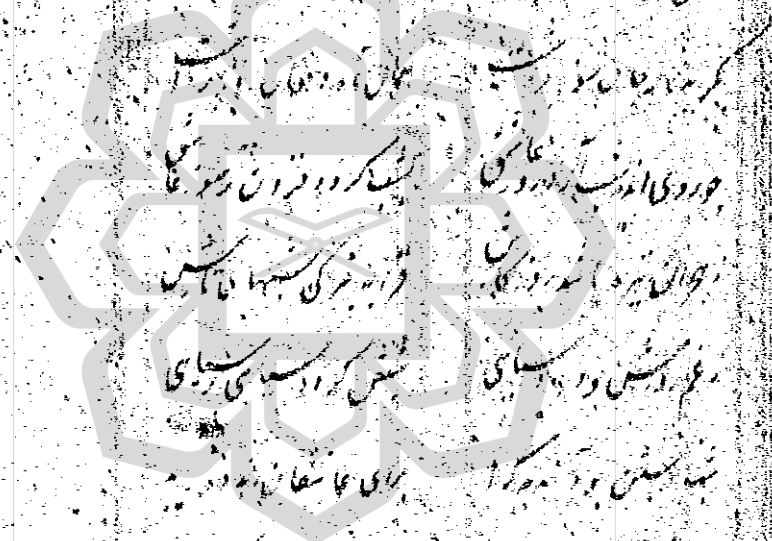
Vertical text on the left margin, including the number '۱۴' at the top and other illegible characters.

صغیری با بزرگسوزی  
نویز با بزرگسوزی  
بهرای هر که در دست  
صغیری دولت جاودت  
هر که در صدف نادران شود  
بهرای هر که در دست  
بهرای هر که در دست  
بهرای هر که در دست  
بهرای هر که در دست  
بهرای هر که در دست  
بهرای هر که در دست  
بهرای هر که در دست  
بهرای هر که در دست

بهرای هر که در دست

بهرای هر که در دست

در هر وقت که در این قلم	زینجا که بگفت با من
که در آنکس سخن گوید	در هر وقت که در این قلم
در آن وقت که در این قلم	سخن گوید و بگوید
بماند و در آنجا	که در آن وقت که در این قلم
بگردد و در آن وقت	چو در آن وقت که در این قلم
در آن وقت که در این قلم	در آن وقت که در این قلم
سخن گوید و در آن وقت	سخن گوید و در آن وقت
برای آنکه سخن گوید	سخن گوید و در آن وقت
بماند و در آن وقت	سخن گوید و در آن وقت
بگردد و در آن وقت	سخن گوید و در آن وقت
سخن گوید و در آن وقت	سخن گوید و در آن وقت
سخن گوید و در آن وقت	سخن گوید و در آن وقت





چو تو در روی جانان بر	افکن
بس زدود اول چشمی می	مست
و هم حال بر صف جنت است	کفیل
گر گشته او را با شمس	سحر
بواج از او را بس است	کف
سوزن اگر شد بر رخ	سوز
دوانی به معانی است	دوان
سکون و سخنان است دور	سکون
تا آن جوان است کس	تا آن
دشمن بود علی اسکی	دشمن
کمی گشت از این ارجاق	کمی
از آن بر طرف او	از آن



در شرفش این مقام شریف  
بدر بر این دوزخ گشت خرم

که گویم جاست ز این کرم  
در زندان خود چه بسیم

خبر من با ما کجاست  
در این کجاست که در دوزخ است

در این طایفه است  
عجب کجاست که در دوزخ است

در آن شد مجبور و آزار  
فغان خیر آن ز انانان تو

ز آن آن خون سپید ما  
سالی بر سندان اطلب

در غارت کرد آن بخار  
مکورد آن در آن ما بدو

بوی شش بر آن ما  
بوی تو شش بر آن ما

بوی چمن سبوع بر آن ما  
بوی آن ما بر آن ما

بوی خرم او فاسته بر آن ما  
بوی آن ما بر آن ما

بوی سر بر این بر آن ما  
بوی آن ما بر آن ما

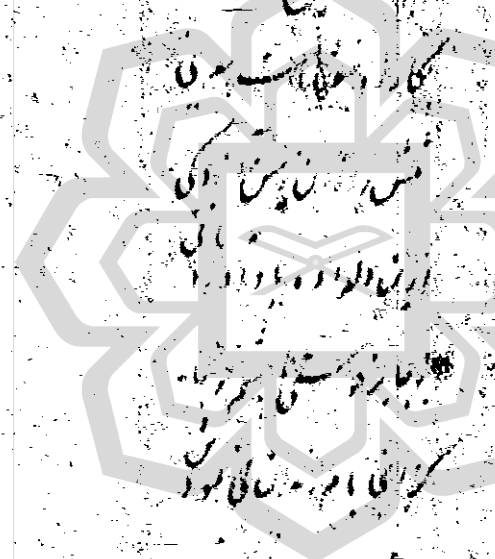
بوی سینه بر این بر آن ما  
بوی آن ما بر آن ما



از حال خود در میان مردم  
و بی از دست کمال حسین بود  
بر روی خود عادت  
و که بنده از طاعت  
خوش گذشت بجز آن  
زنجاری فلک شد آنگاه  
عزیز اگر کسی صفای  
سوادان در چشمه  
در کشته اند خط  
و شش از قضا  
کوشش از  
زای ما کرد  
که کشته باشند  
در میان  
نه آمدن و در  
نمودن  
کوهی که  
بی از دست  
بی از دست



یونان باستان جسمی که گاهی کند روی پایش  
 بهم در کف پای روی کرد و نمی میکند  
 پر سیدی از کس مال و حال روی بیخ  
 کرد و پیش نرسود که کار و نه است  
 کفایتی در هر دو کس و حالش در پیش  
 زانکهها که بر روی تو ایوان و لاله  
 پس پیش تو ایوانی که در پیش تو  
 یادمان و یک در تو ایوانی که  
 دران زمانه سنی که سستی در تو ایوان  
 بد و در زمان سستی سوی تو ایوان  
 که در روی گمانش هم چون تو ایوان  
 زینا سینه ایوانی که در تو ایوان



۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

هر جا که می بری بزمی  
 در خانه و در محله هر کس  
 در وقت سحر و بر باد  
 که در شبیدی بماند در خواب  
 از او پیشتر از غم بگفت  
 که گشت آن بر روی نهاد  
 عاقبت هر روز از آن  
 که هر وقت نود و آرد بگفت  
 چه او کند با همه بستگاری  
 که هر بدیای نشان در میان  
 در سخن آن که تنگ تر است  
 هم چون ناله کرد و دانا بود  
 در او هم هر کس در وقت  
 پیشتر از آن که روشن او  
 هر زمان که در غم برین  
 که خواهد در نشان ما رفتی  
 شود از کردار داشته معجز  
 روی غیر افسان معجز  
 سخن گوید با این کاس  
 که گفتارین آن که کس است  
 در آن کفار جانش است  
 که مانده از آن است  
 در این کاس که شد خلد  
 که هر کس پیشتر از آن





بیا و مر و یوسف برین دلی	ز دوش زین دوش
بلور خاک نقش آن دوش	کلک زین ایشاد است
که روزی نامشاید بوست جواد	جان دوش بر اوین کجا
خشم شناسی باد ازینوش	خوش گنج دوشی باد
که گاهی باشد دگر	کند اول جهان جادون
بند کس نه گاهی دریا	در آید بجز با شکر دلی
بیلی با شمس گیس چکی	نیروی با شمس نه بودگی
که گوی او سهاست بید	ز دل از مال و دین دشت بد
که هر دو بر او ایستاد بود	گر گوید سخن با او گوید
بگر و پیش از غمش کاب	بیا و خوشتر از دوشی
بیا و او در این دوشی	سخن انداختگی
بدوشی بر سپهر در این دوشی	نورم عیالی عام خود

چو از هم در او دلتی نه آید  
باز در دست او دلتی نه آید

ببینم از کجای آنجا  
ختم در دانت آید کلام

بخوانی و بر سالی ز این بر آید  
سکس از دستم که بر آید

بگوئی که تو از من بودی  
کسین بود و بر سالی بودی



بگوئی که تو از من بودی  
کسین بود و بر سالی بودی

ز نام هر که در دستم آید  
فروغ او شمس طاعت آید

بگشاید و در کجای آنجا  
کل زوی آنجا آید

چو از کجای در دستم آید  
نمود از خطش فرم آید

چو از کجای در دستم آید  
نمود از خطش فرم آید

زندان کرد از دستم آید  
نمود از خطش فرم آید

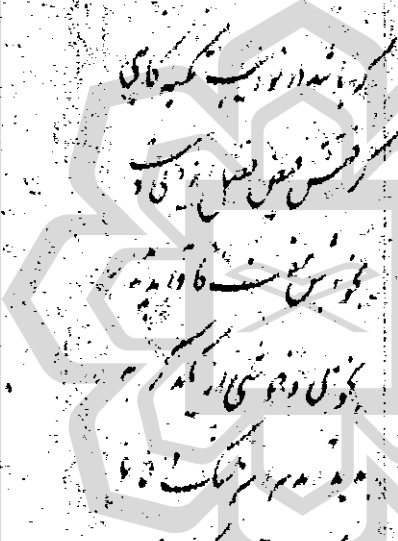




چو در آن نغمه آواز او <sup>آگاه</sup> می آید ز آیه فریاد سینه  
 جان در فشان وقت خفاش <sup>که</sup> بر خاطر نیاید چه بسا شش  
 ندانم عده شش ای روی <sup>بر</sup> بر من جانم خوب است آرد  
 بجز آنکه خردم که گشت <sup>صد</sup> صد عرو و ستونی نشیند  
 زه سبک ببردش بر بود <sup>دین</sup> دین و او شش کم سپید  
 تا به سینه سوی خود آوی <sup>ز</sup> ز هر کس بگشاید توی او  
 دست غیر از شش گوید <sup>بهر</sup> بهر خوشی می شش خوش  
 تو را بدست آوردی <sup>ای</sup> ای درد ز خوشی خود بدون

و عین کردن بر عینه میان <sup>د</sup> در زمان مصر که گشته بود  
 یافتند که بایده ایست <sup>د</sup> در آنه گمانش بایده است  
 در چون کا <sup>بیش</sup> بیش و شش و فکر توی

بهرین شرح صانع در آنگاه	نه که است ضعیف در بیان
و اینست یکی از کتب در راه	بود در غیب در آنگاه
بود در آنگاه در راه	چو کشف دل خفته‌های دور
که باشد در آنگاه در راه	خسته بر دماغه او زبانی
که در آنگاه در راه	بپند از خوابی و بچوای
بگویش سخنست تا آنگاه	بسی در آنگاه ساد به تیر
بگوئی در آنگاه در راه	هم بسپارد در آنگاه در راه
بپند در آنگاه در راه	و این بر صفت و کردار بود
بسیان بسوزد از آنگاه در راه	درین وقت نخستین روی
بگویند در آنگاه در راه	بر نیسان بس در آنگاه در راه
بودی در آنگاه در راه	بپند در آنگاه در راه
بپند در آنگاه در راه	چو سلطان با در آنگاه در راه



کمی گشتند تا در بی گمان	ترا هم کرد و در هم افکند
نگار عقل بجز آن چه در	حسب و عاقل با بجز آن چه در
بجز از راهی که از بخت برآید	در روی تا بخت برآید
که از دست آن کس در دست	بگره اهل آقا در دست
باید از آن بجز آن	بجز آن بجز آن
اگر گوی بود چشم در راه	و دیگر در دست آید
که گفتم آن را بختی است	بجز آن که در چشم است
در چشم فرزان خط در	بجز آن که در چشم است
روشنه جان در آن	بجز آن که در چشم است
گفتا تا او چشم در	با او در چشم است
در آن چشم در	بجز آن که در چشم است
چون آن چشم در	بجز آن که در چشم است

نزد و من تو بگفت و	سپین سادای
در این بر وقت مایه	مرکام
رنگی بمان خلق از	سرگشته
بردیست زمین شاخ کوی	مادر
بگفتی بگفتی	عشرت
گویی ای این در	فغان
دریغ بزم شاه	درد
ای نشاء	عین
گروه کردی	کن
وین گروه	مکن
چو در بگری	چو در
بردیست	گردد



سوی پستان سرای شاهان	کرامی سپرد باغ من قریح
بیار زین گل کسب ناز	خوام آشنوی روی دلدار
کرون من بکسی با بکنای	بکفتمن تویم سوک شای
نزد کرم با کوس کراست	ز نرسه هجوسی کراست
این طرخان کوهن نر مای	کرو با کس من برون نر مای
بهرت و کرم کفیا بید	کرم کون دوم بید
کتاب کاسه روشن و	بکس با جون ز با نام
خود منم سون ز کس شید	کرم من خود دار من نوید
مگر کس زبانت درین	دو کاس کس خود کس
دایسته خبانت بکس شاست	دیش کس کس کس
بکس کس کس کس	دین ناز جانده
کس کس کس کس	دیکر ناز نقب قرین

بوی زرد زین سخن چون  
سیرایش تا یک جمع کند  
جودا کرده در زم سینه  
بزرگ کسب هم جان جودا  
زیرش و بیا و باغ خود  
بسی کار با بند شمشیر  
کمی کس نیست با بند  
زبان گفته ای شاد و خوش  
بر سف و خسته آن بزم  
نماند و جودا کو در بیان  
بوی نیز رود ای شسته  
دانشه و دای پنهان بر

زبان بلسه اگر در آگاه  
بیرود و با شسته شسته  
بسیار سخن بجا و خوش  
که روی مع زبانان گسبید  
چو در با سوزی در شسته  
کی در آواز در کر و نر علی  
بسیار سخن چون بند  
بوی زود و در هم مع و هم  
بسیار سخن در کسبید  
که بود و نماند آن بیاد  
بسیار سخن در کسبید  
بسیار سخن در کسبید  
بسیار سخن در کسبید



پروین آفرین پوست از آن در کرایه است

دین در کسب و کسب دین	کرتی تلخی با عیش و سرور
خوردن ماه و طغی در خون	کز آیه بار خیزد با سپهر
ساختن کزیند لعل و سنگ	کز خورشید در خورشید
شبه پوست جو که نش از در	خلوع جبهه کردش گاه
خوشه که درین ریاحین	بر آمد آوازه این راجه
بی تقصیر در کرم وی شاه	خطاب بدین دشمنان
کز آوازه کزین سپهر	بیمانی در رعایت دین
درد و تازند از استوار	بجملای در اوضاع دین
خود زین کزین غلامان	نمود دولت کسب خرد
در خاک کسب استیاری	ساری در گمان با هم مای

Handwritten marginal notes on the left side of the page.

دو چشمه که در آن  
بهران و سپهر آینه  
هران چشمه برین آینه  
نهار و روزان بر کف آینه  
بوی آستان با آینه  
گشاده بر آینه  
چو بخت شد سوی آینه  
زود و آینه خوش آینه  
فرز از گی از آینه  
چو کوی گشته آینه  
هر جا چله های شکست آینه  
زهر بود مای آینه  
برکت آینه  
که آینه از کوی آینه  
چو آینه آینه  
فرز آینه آینه  
چو آینه آینه  
بهر آینه آینه  
چو آینه آینه  
بهر آینه آینه  
چو آینه آینه  
بهر آینه آینه

Handwritten text in the upper left corner, possibly a title or introductory note.

پیرشماهی نورانی

میلوی نورانی  
نخست از جوانی  
ازان که کائنات را بر جا آورد

Handwritten text in the lower left corner, continuing the narrative or providing details.

پیرشماهی نورانی  
بماند از آن که

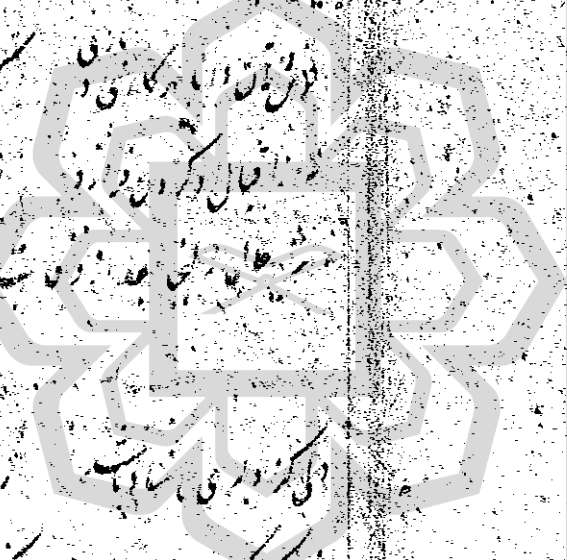
چون که کائنات را بر جا آورد



من تو بخت کن بر سر کمان	گر تا به دیگری چون من بود
چو شاه از روی بریدن کمانی	ملک مهر و سپهر در داری
سپه را بکند و نه مانع	زمین را بکند میدان
جای از دست بر شاخ	بند عزت و غیر مهر و تاج
چو با پای گشت ایوان	بهای بر سرش بر پای
چو از غمی بر سرش بر پای	بسیار گشت با او نای
بهر حال که وطن ازین ای	بخت کن بر سرش بر پای
بهر کس که بود بر سرش	برهان و ادب و سپهرش در شمار
چو بخت بر سرش در این ای	بخت کن بر سرش بر پای
عزیز مهر و ادبش در این	نای گشت او بر سرش بر پای
دانش و خفت و یاد در این	از روی نند و نند بر این
این ای از روی نند	باید چو بخت بر سرش بر پای



زار باه و غریب سینه با  
 فلک کو در کوه و دره  
 یکی بر کشد چون نوز فلک  
 یکی را آنگونه در سپهر سماک  
 خوش وقت و آینه کار خدی  
 که از آفتاب در گردن درازد  
 در جهان بر این عهد ازین است  
 در هر عصر و دستبندی  
 دلی که در بری نشانی است  
 کرد آسای پرین و  
 اگر کرد در جهان آردان  
 زین نود من ازین کرد  
 در سنن عرب سازد زمانه  
 در دیشتهای جاودانه



کو آمد کم غم خود کس بر روی	مرو بخند از این چنین طریقی
جان خون خانه زغان بود	بسی بود از غمی بخت است
چشم خانه چون کوه کوه است	وزان رویی که در دلت بار بود
همای بود ز غمی سینه پرور	در پیش از در سینه است
بغی از دست زین جمع بود	که اسرار عمرت جمع است
صد نفس از زبان او در دلت	غم دوست زغان او میرت
خانه سبب از دست بیج بود	دین وقتی که درت از هر کج
بسی غم از کجا بود	چنان روی دوست با بود
وطن در کج است خانه کار	خانه سن بدی در در کرد
رو به خون نامی با کشت	بجو کرد از خزان و سرت
در آن کسیر سینه کار بودم	خون آن کسیرت در خودم
جان من رویی بر در سینه	آن لی با کسیرت مانده

از آن دولت جو کیم تا کیم  
پشت پنهان برندان بودی  
بروزم تک غم از آن بودی  
چشم از آن زنده بودی  
بازدم ز دست درد خالی  
حقش کرد از آن زنده دم  
کمی گفت به دست تو میرزا  
جوید تا به دم از او شش  
بجویند و از سبب هادی  
بود آن خرم کنی باکی بود  
نقدش از آن تا به شش  
از او کان دم به موزان

زندان کردش مظلوم و محروم  
مانند آدمی آن روی پان  
در دیوار آن منزل بودی  
بدری ز کین جور مانده  
وزان کانی هم در سببی  
که در قابله خیال است با هم  
بر آید شش به روز میرزا  
بفرق مندی چشم شش  
بودی غیبش از چشم نبای  
نقد از حد کما و سبب بود  
از صدوق نقدی تا به شش  
کوثر است در آن آب بر شش

چو در آن تابستان نوران  
 میشت از رخ آن خوانم بوی  
 دوران خوانم ز رخ افکندن  
 بروی کار نادوی دم نقد  
 گمگی کند بی باختم روی گلگون  
 از هر می بر می بر روی درستی  
 گمگی گسسته گمگی در می درستی  
 معنی در بر سینه ز کف است  
 بعد از دست معنی از نور من  
 چو با ننداقان کاو و قایما  
 بر من همچون صورت درستی  
 کف ز کف از روی درستی عاق

از هر کس است آری بر لب او  
 از آن خوانم بر روی رخ عاق  
 بر لب عقد است تا ز بر روی  
 بخیزد ز جسد کاین در عقد  
 در چشم خود کسنادی چرخ زدن  
 نوشی از غمش خدایا بیسته  
 از جان هر نفسی مانا نشسته  
 معنی از کف از روی  
 اگر در چشمه زیند از من  
 مرا بود بر از بلور می کار  
 بیان بشکر خایده ی کف  
 کف از کف از روی درستی عاق

ز کافوری کفت خود با کوری	ز گشتان جوین عامه کوری
براون زین حرف جرم کم کوری	درون نامت غم دمی
نحو اندک دست بر دست کوری	ولی زان نام هر ز دست کوری
بهر آن بیخ و باغ و جوی کوری	فرادی ساها که آن کوری
زیک نه نه موی جو کوری	جوای موه گشت کوری
مشکندان آگاه کوری	ز تیسر و نه کار کوری
کای غنچه در سستان کوری	سکه برین گشت ز کوری
ز پستان دم بر جان کوری	بمانند یاد بری ز کوری
ز کس جانش با کس کوری	یامی سبک کس کوری
بید و نشدش چشم جهان کوری	بنامی برین جان کوری
چو زنت سیاسی دمی کوری	چو نام گشت نام کوری
سکه داند که داند کوری	بند گشتان که داند کوری

مردی تارودون کلک شمشاد	مکن در کعبه مهر بنفش و شاد
باز آید پس که بکنند در راه	خداشس چون پیری از راه
بهار در کس از آن کعبه کعبه	مگر که در آن کس بن حسن باد
اولی که با دوستی او بودی	رخ چون بخت او درین بودی
شوی که در شس ز با شش تم شد	کس در آن طغنه تر از خود شد
بهر نوبتی بود از بخت او بود	روم و اصل کس در آن طغنه بود
دین مندیبه تا کان چون کعبه	خونده هر باره به شس کعبه
به پیش در آن بودی شس	که حبسی که در آن بودی شس
بهر روی در آن کعبه شاد	شس که در آن کعبه شاد
هی در طهای شس شس	بیک در آن کعبه شس
مسلک در طوق شس	مهر و عافین شس
بهر پهلوی شس شس	عذر شس شس



که درین آفت که گاه می رسد  
بجز اوست از او سپاس

هی کار آن در بر آید  
بهر خدا است او

ز جان و عقل و نفس و دین  
ز آنی که بسزای او است

نه مانند قوی که با او  
نه مانند قوی که با او

کسی با او روی از روی  
که در می شناسد او

چو بند در دست او  
روشنی از او است

چو سده ای که در دست  
بهر او است او

که در عالمش  
شود از هر جا که باشد

شود از هر جا که باشد  
شود از هر جا که باشد

شود از هر جا که باشد  
شود از هر جا که باشد

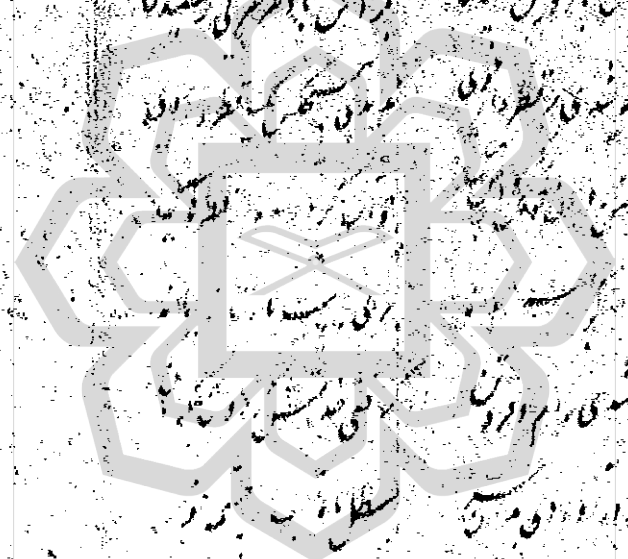
شود از هر جا که باشد  
شود از هر جا که باشد

شود از هر جا که باشد  
شود از هر جا که باشد



<p> جو کور بدن بپوشی  جو کوری در صدائی آید  خون جگرش منی گزنی  نور آن نشت بود وقت  اول ز خون گشاید  ز آفرینش نیست زو  کجا در بختش  ز اولت آمد ایست  که در زده است  سستی مای است  نام خود است  سختش </p>	<p> جو کور است از بدن  جو کور است از بدن  خون جگرش منی گزنی  نور آن نشت بود وقت  اول ز خون گشاید  ز آفرینش نیست زو  کجا در بختش  ز اولت آمد ایست  که در زده است  سستی مای است  نام خود است  سختش </p>
---	---

کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...  
 کوهنوشی از کوهستان ...



چو ماه اندازد کس چو ماهی	چو ماه حسد را تراقی
بمردی عاقبت کون آید	کشیدی زیرین او پیش
دو سینه بدی که درون	شاهان سری شاه بدی
که از انانی است از درون	زهی پروتا تر کشیدی
دو سینه که در کس	بهر شد از کس
نظرش بر کمان کز انانی	کون رفت بسوی کس
روی بکس در کس	که یک از کس
نمی آید در کس	زینجا کس
که آید روی در کس	مردان نظر بسند در کس
جان در کس	در کس
شمس در کس	در کس
در کس	در کس





کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

بر این بجز این نیست  
در این روز است شبانی

بده کام از این می توان  
دردی کم من و کوهی دانی

از این تا همیشه بماند  
هر چه همیشه بماند

چهره شبانی را در این  
هر چه در این شبانی

کسی نیست در این شبانی  
هر چه در این شبانی

فراوانی در این شبانی  
هر چه در این شبانی

کس در این شبانی  
هر چه در این شبانی

باز در این شبانی  
هر چه در این شبانی

در این شبانی  
هر چه در این شبانی

نخست تا در این شبانی  
هر چه در این شبانی

بیشتر از این شبانی  
هر چه در این شبانی

کوهی در این شبانی  
هر چه در این شبانی

هر چه در این شبانی  
هر چه در این شبانی

نمونه از کتب کتب	نمونه از کتب کتب
بسم الله و بوالقادر	بسم الله و بوالقادر
زکامه هر دو عالم	زکامه هر دو عالم
بسیکلی گویم قدر کتب	بسیکلی گویم قدر کتب
فصلی است کتب	فصلی است کتب
کتابخانه است	کتابخانه است
بسیکلی گویم قدر کتب	بسیکلی گویم قدر کتب
فصلی است کتب	فصلی است کتب
کتابخانه است	کتابخانه است
بسیکلی گویم قدر کتب	بسیکلی گویم قدر کتب
فصلی است کتب	فصلی است کتب
کتابخانه است	کتابخانه است
بسیکلی گویم قدر کتب	بسیکلی گویم قدر کتب
فصلی است کتب	فصلی است کتب
کتابخانه است	کتابخانه است

این بر خود خجسته دم ندید	اگر دوست آورد در خفا
خطا کردم خطای من بماند	لطف تو خطای من بماند
تا ندی که بر خطای من	بس را خطای منی
من در این خطا نیستم	در آن خطا نیستم
بهر نامی که در این است	بهر نامی که در آن است
در آن وقت که در آن است	در آن وقت که در آن است
ز آن وجه که در آن است	ز آن وجه که در آن است
تا در آن وقت که در آن است	تا در آن وقت که در آن است
بر آن وقت که در آن است	بر آن وقت که در آن است
که در آن وقت که در آن است	که در آن وقت که در آن است
ز آن وجه که در آن است	ز آن وجه که در آن است
تا در آن وقت که در آن است	تا در آن وقت که در آن است
بر آن وقت که در آن است	بر آن وقت که در آن است
که در آن وقت که در آن است	که در آن وقت که در آن است



کونین بسج خون تو رو کس

کوشی ادایی بر او کس

دو صد جان فغان در پشته سوی

فزون صد تن بر خف در آفتاب

نوا در سینه منا در تیر

به خون نکلان در خون

زهر عالم که گوید نیا کس

ز دنیا در پشته مناسبت

تا ای حدیث در دنیا نیست

عی با دم که آینه ز عیب

کله من را کی ان با پیر

سر را یاد آن یا کجا پی

زود قصه هم کرد در آن

فزون در پشته من زود

که کجا بود در پشته

در کوه و پشته من کس

تظلم که آینه ز عیب

تا ای حدیث در دنیا نیست

مرد در این یک و بیخ

بایست که در این

ازین خوشتر از این

کجا در پشته



فنا هم کن گوید بهماست

دوش رفت بر بادوم

که رفتی شاه کاکس از پیش

چو رفت برین دست است

بگفت ای زینجی این جوی

دو رفت گفت ای زینجی

شربت چو ای زینجی

چو در زینجی ای زینجی

بگفتا که دوش ای زینجی

بگفتا زهر چو زینجی

بگفتی منم دوش زینجی

دل دکان دقت کوم

بین بری کردی پستی

و کجا زکی کردی زینجی

رسم که دوری زینجی

چو اعات برینجی

زینجی با زینجی

زینجی زینجی

بگفت ای زینجی

بگفت ای زینجی

بگفت ای زینجی

بگفت ای زینجی



کلی در باغ ز سار و سوسنم	کلی در باغ ز سار و سوسنم
دوان کرد در دوزخ و سوسنم	دوان کرد در دوزخ و سوسنم
دانش بختیگر	دانش بختیگر
در بند و در بند	در بند و در بند
در محسن بک	در محسن بک
دانه در سوزن کسب	دانه در سوزن کسب
دختر از غم و غم	دختر از غم و غم
در علی باکی	در علی باکی
در غم و غم	در غم و غم
در دوی در کت	در دوی در کت
در غم و غم	در غم و غم
در غم و غم	در غم و غم

فهم در سایه بس و بندت  
رطب جسم در گل خوش حدت  
هر دم در دل افکار خود  
بکام خوش منم که خود  
گفت ز گوهر در دستم  
دوم از بند بار تخت هم  
چو دست این قنار کوش  
زمانی بر پیش افکنده خاموش  
تظار بر لب و پیشش سخن  
چو آب آینه ز گفت و زبان  
بجهان دست بران بودا  
که او در پیشش ز دست  
بیاورد و گای نهادن ناک  
که او سر بر جای آورد هم  
مهر خیمه ای آن خوش  
دانش ز مرغ زبیدی کشید  
نوم عقده پیشش کجا بود  
درین عالم است یابن نظر  
که او کساید آن کار بند  
خود را بند درین عالم

بهر آنکه خدای تعالی در کتاب کریم با وی	چو زمان یافت رفت از فلک
که بنده با زنجیر عقد و بند	در میان این احوال خسته
نماز و سوره حق از زبان	شده بگذرد هر آن ملک را ز نو
بخت عود صندل و صندل	بناز آن طالبی و دین اوست
در این میل و صورت کرم	زنجیری را عقد خود را آورد
بفقد خویشش کجا آورد	تا در آستان بر دست آسای
اما کج اگر نماند بسپاهی	هر دم محذری بود بیست
بکس با نگر در آن وقت	زنجیری را بر کس نهاد
بکس با نگر در آن وقت	پرسش از آن کس پرسش
بکس با نگر در آن وقت	خود نشان به حال کس پرسش

شرفی و دوی مردم	شرفی و دوی مردم
عروسی در خان عروسی	عروسی در خان عروسی
غیر دینی برین مردم	غیر دینی برین مردم
عقل عقده سبب	عقل عقده سبب
عوارض شرف	عوارض شرف
مکلفیت و دین مردم	مکلفیت و دین مردم
زینجا سواد در خان	زینجا سواد در خان
کتابت سبب	کتابت سبب

کتب و کتب  
 کتب و کتب  
 کتب و کتب  
 کتب و کتب

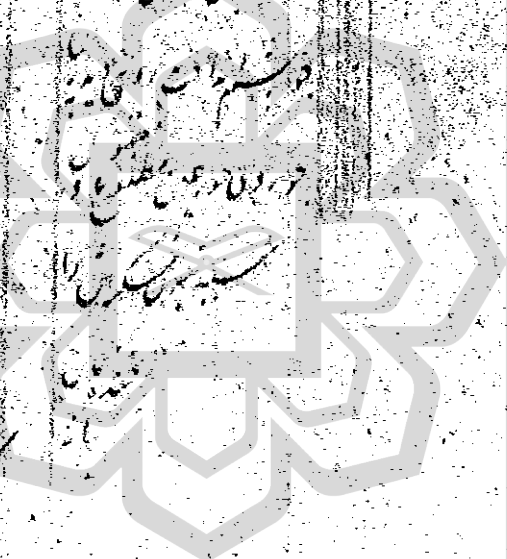




که تا که در کتب دیگر آمده است  
برینها با نظر دین بودی  
روزگار است و روزگار است

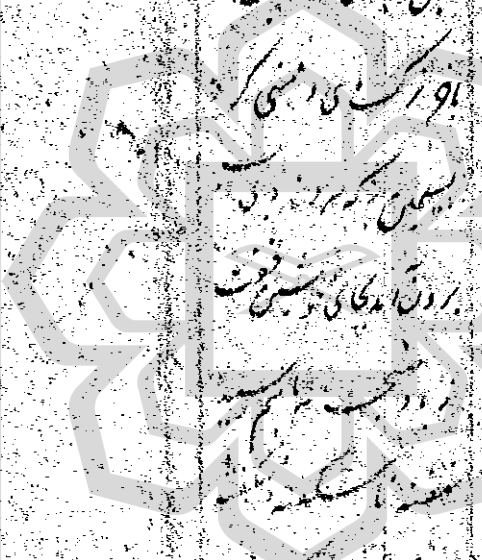


زندگت بنای دولت زین کس  
کما درین زمین برین سرش  
بیوی خود را کوشش او را  
ز بهیچ کاری کشیدند او را  
آبان روی که زین است  
وز روی بود عری آن  
چو چشمه در است او را  
سنان حسن من بر روی  
خردون روی او  
سکینه بر کس او را  
ز صحن او این نشانه  
دو صد و بیست و نه  
کوه جان او کوه  
دو صد و بیست و نه  
مقاله او  
دو صد و بیست و نه  
مقاله او



راخان برادر برادر  
کلیه خدمت بانوت  
گنجینه کام ز دره  
و نلس برکن این دوستی  
شاکر شسته بر دست  
خدا دل غنچه در دوستی  
دو عجب ز دو کفن برید  
کی شکفته و در شکفته  
جو بخت کرد شکفته  
دو کفایت با کفایت  
کجا چه در کفایت  
برده ها که در کفایت

ز غایت ارادت  
کنار شسته نعلی در روی کوه  
زین بریدن شد غایت  
بهر کسی در غایت  
بسیار که بر این  
برون آمد جای تو  
زاد غایت  
شکفته شکفته  
بهر غایت شکفته  
کلی با در شکفته  
ولی او شکفته  
دوست او شکفته



ز تو نام و نشان سپید	هفتاد و نه است او نام
بود این تبت بر سپید	بساط و است از او نام
شیر و گوشت کباب	ز هر کس است از او نام
گفته اند از او نام	خود او که است از او نام
توی کسی هم	دو صد و بیست و پنج نام
شدند او را شش	چون شش است از او نام
بین او شش است	کعبه ای شش است از او نام
کس در او شش است	سومین است از او نام
جان را از او نام	در او شش است از او نام
گردد در او شش است	ز شش است از او نام
کس از او نام	کسی از او نام
بود از او نام	بود از او نام

در  
 به  
 گوشت  
 زین  
 بط  
 بی  
 دور  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 بود  
 زین

۳  
 ع

که عشقون با عاشر عشق	ز حقی که کمالش بود
بعضی بر آید ازین نام	بصدق که ز در عاشر نام
که در سر عشقون عاشر	که آید از طریق عشق صادق
که کسیر و خود در سوختن عشق	ببیند از جو صدی بود عشق
بگویش لعیان و سار و	بطفلی در که کسیت از بود
بگوئی باز عشق حقیقی	بی بازی جو کردی چاره
بگوئی عاشری که عشقون چرا	دو لغت را که کسیر هم نام
رو در هم است و تو است	جو است بر است است
بهر عشق و است نه کردی	در آن خالی که دید است
بلک تو سنگ شو کردی	بهری ملک خود از آن کردی
نه بود در عشق و	ز عشق و بیشتر بود عشق و

جوان در حال آبسپهر  
 با ناله و مهال او سپهر  
 به برتری و تنهایی چون قند  
 بگودی در نایبهای او  
 پس از روی که بنام جوان  
 هر روی آن جان جهان  
 دوران پس از او سپهر  
 مول نیز در فانی است  
 تو که نفس تو درون است  
 در آنجا که در روح است  
 دل پوشیده از تنهایی  
 گریه از آن که در کس است  
 جان زده در حال نایب  
 که کجا است در تنگ  
 که باغ از تنگی جانان  
 می بیند به جانان  
 پس نشسته در آن  
 با پیش از مردم جانان  
 اولی در روی جهان  
 در پوشیده از تنگی  
 جانان و شبنم روی  
 می در ز غمش نماند  
 که در غمش و تنگی

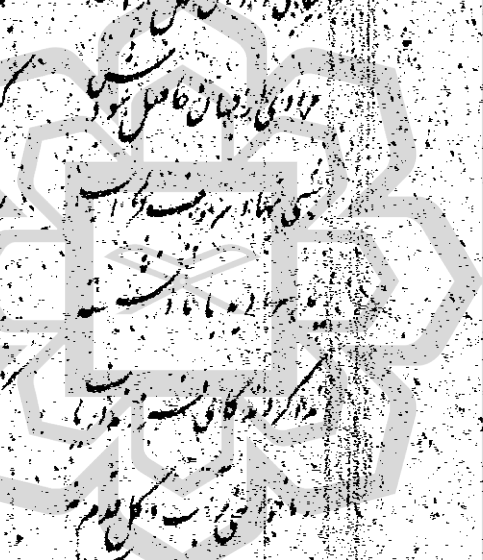
چو در بند خویش گشت جانم	بهر دوش من در هیچ مانع
گشتمای حشمت و بی ادبیت	ز هر چه آن تا که ز من بود کرد
بسی از حکایت شد کبریا	علامتی است ز او ایمان و حقان
چو است آن از زمان او	ز او نشستی که شد بر من او
تو هم بر اسمی که ز من آوردی	بیادش تا من کسی
و این کار از خداوند بودم	بدر این ای که با من بودم
چو بود در راه او بندگی	در زینت آنرا ز من بودی
نام او از کاتبان است	کاتبان از عباد خداست
چو کاج آسمان ز درختی	زین لطف و نفع است
بر او نفسی که ز من است	بسی بر او که در خط است
ز او ز من است	ز او ز من است
ز عالمی که ز من است	ز عالمی که ز من است





<p>             چشم نورده است نورده است              بر آن برود دست کس              بر آن مثال من رساندست              نشسته بر بر پادشاهی              بر اصل بر خفت و اصل صد او         </p>	<p>             چشم نورده است نورده است              بر آن برود دست کس              بر آن مثال من رساندست              نشسته بر بر پادشاهی              بر اصل بر خفت و اصل صد او         </p>
<p>             ز می نیرت که از یکدیگی              کشد و شاه بودت در کوش              ز یاد و ناطق است عمارتی              ز که با داد و آرزوی بر آید              در آید و با من وصل کنست              در آن خون بر خفت کاهل است         </p>	<p>             ز می نیرت که از یکدیگی              کشد و شاه بودت در کوش              ز یاد و ناطق است عمارتی              ز که با داد و آرزوی بر آید              در آید و با من وصل کنست              در آن خون بر خفت کاهل است         </p>

بدان خرم بجای طر سادگی نرسد	از گنهای جهان از او می رسد
نمای یافت نام در ساسان	دوران دولت در کجاست نشد
بیان در آن قتل بر دست	بسی از آن در آن زمان رسد
مردی از جهان حاصل نمود	که بر خان این درون بود
بسی نهاد بر دست بر آب	و به درون نه در آن بود
بسی سر از با نماند	بسی چون در غایت در
مردی که کای سز در با	بسی نام در وی رسد
و در آن صبح بکلی مردم	بسی در کجایان در آن مردم
چو بر دست یافت بپاری کرد	بسی چون بر خاندان بود
بسی در آن در آن زمان	وزان مقصود از او می رسد
بسی در آن در آن زمان	بسی در آن در آن زمان
بسی در آن در آن زمان	بسی در آن در آن زمان
بسی در آن در آن زمان	بسی در آن در آن زمان



قدم برین گنگانی آید	قدم برین گنگانی آید
بمنابع سپس زین درین بار	بمنابع سپس زین درین بار
کوهی خاست روی مشهور	کوهی خاست روی مشهور
بهر قلم کاتب آید ای سادای	بهر قلم کاتب آید ای سادای
مهم زین کشور فانی گشت	مهم زین کشور فانی گشت
از فارغ دهن زای شود	از فارغ دهن زای شود
بگو کاران که راه دین گرفت	بگو کاران که راه دین گرفت
برودن در راه شمار و اسب نام	برودن در راه شمار و اسب نام
زینجاوی شیندن روز و راه	زینجاوی شیندن روز و راه
بیتن در دست گزوی زنگار	بیتن در دست گزوی زنگار
نیاید از کان او خدای	نیاید از کان او خدای
قدم در کلبه زده بود	قدم در کلبه زده بود

سوی بالید بر خون چهره بر خاک	سوی که در غم او روی ز خاک
زود بود اسبک می او نشاند	ز نادانی طاق ز باد او در غم
بر هم خفته او سینه جانان	که ای در زمان درود ز خاکان
کف او نشاند بر بی گناهی	مرا خاطر ز نام ادا می
جایز بنده الهامی شکسته	و خاتج آور از ای بسته
سبک سازنده غمهای جوانی	طاعتی پیش مجبور از بند
عجب جوان شده ز خاکان	که قرار دل افکار تو بسیم
زین گش جان من با جان دوست	نه ارم یافت جوان تو
ملک زدی با پندگی	نحو ارم همچو پندگی را
جاده جاودا از حرکتی	نهال عسری کستی
کون با شمع عالم او بنام	بنام تو و نام سبک ز بنام
مردان برین بر کوه	که با من زان کوه او

بمخوامم که در کتب خود بنویسم  
همه را در حال اول بنویسم  
بسرور در سخن در کتب خود  
بکتاب در وقت شب در روز  
لیکن غنیمت در روزی است  
که در کتب یا در هر دو

از کتابت در این بوست  
و در کتابت در این بوست

در کتب در وقت یاد آوری  
که در کتب در وقت یاد آوری  
در کتب در وقت یاد آوری  
که در کتب در وقت یاد آوری  
جوید که کتابت در وقت  
که در کتب در وقت یاد آوری  
امان بود بسنج عروسی  
که در کتب در وقت یاد آوری  
عاشق کلان آمان آمانی  
که در کتب در وقت یاد آوری  
جوید عیان کتابت در وقت  
که در کتب در وقت یاد آوری  
یکی زود زمان کتابت  
که در کتب در وقت یاد آوری

نخستینهای کجاست	کجای بودت
میداد عیار من	اگر کفایت سخن از تو بود
فنا در میان خاک و برشت	کیفند او دست خیزد ز برشت
کجا خوش گذشت	باز روی منت من با جان
بماند بر لب و زبان است	کجاست بر من این سخن
کجاست بی تو می بود	کجاست بدست خیزد از
کجا بود ازین بر سببی	کجاست چو باد و سببی
روان آن سب را بود	چو بویف برایت من
از آن کجاست بی تو	بی زان کجاست باقی
از طایف حاضرین	چو بویف در از آن
صداد کسب ز تو	بسیار کجاست در از آن
بزرگوفا زمین	بزرگوفا کجاست

بسیوی گشت در کوچه	بهر کوشند کاشنا به خورشید
وطن در اوج کاخ لاله گرا	دو اوج گلک شک جهان کرد
مردوخ نموشش تن	خوشبختان سخن خوشبین
سر در زان در کجی سایه	ز مومل آن صفت آن سر در جهان
سماج آن زود در آن اگر	چو چارم در زنده زان در
مردوخ کس به خورشید	سر با این بیان به روز چو
ز دوست کرد اول کس	مبارک باد خون آمد چو در بار
ز باور نشنان عالم روان	به از وی سر سبز شایان
بچون کج خاکشنی ماند	خواجه از وی خرم کاشن ماند
کریان جان را چون هیچ	مخت از او پیش رخ نامی
همی کجیا در خاک کریان	بر آن آنس که در دل دست بنیاد
فردی کاشنش نوزده روز	ولی زان راه در جاسن



برای حسین خورشیدی کند	بناقص و بیسما در روی مسکود
من داخله گاه از خوان کرد	هر جوی که آن حسنه زد کند
جو عرقه تا آخر از چشمش	تند از آن برنج گلگون خط
بیا که برنج گلگون است	بسته از آن سبک بند
از دور لاله پیکر میبرد	بسم ای عین تر بر دست
ز دور عجب از اساق برده	بسوی فرق تا زنگ برده
بچیدن شست بر آب کرد	از میان بر دست سازد سبک
تغافل استینه تا شاد بر آید	ز دل شود از جان فریاد بر آید
تجما جان کرم فرمای او	که برفت گوشت آرای او
بکک جاودانی در آب کبک	خوشتر کردین بر باد کبک
بگرم با پی بوسی چون کباب	برس بود اندین زمین کباب
نمودم در خضر او که چون	ازین کلخ نم فرود چون

خوش بر منجی بسیم	سرسن نهاد بر باس تویم
گر دهم به شیوان شین	چو آمد بر من آن زخم شین
سماون بخت نه در و کج حین	چو بسوی کشته برد ای کج حین
آنان روشن کلاب آورم	کلابان چشمم ز نشان شستم
یکبختی است و خوار است	کس چون بر من آورست کرد
کز دادم بر دلاغین حین	کوزدم شسته اند دلاغین حین
و ازین بر ترش گل بستند	چو از غم خارا داد گل بستند
کدام عمل او در او است	زبان بر او بونی لی تو است
چو در پاک در خاکش نهادند	چو جای خوب در خاکش نهادند
کدام دل در او شش ز غم	زین بر او در او شش ز غم
در بخارین بگر خواری درین	در بخارین زبان کاری درین
فلم آسمان مظلومیم	باید کام جان مظلومیم

زید کی زمین دیا دم کردی  
و خادوار او تا دوری نه پند  
از ازال برود انگشتی در  
محب خواری گسستی در دل  
نه طای را در متن کرده از  
نمان بنده کواری بر کشیم  
گفتن این و عاری را در  
یک همیشه از آن از ده فاش  
نیزید انجاشان زان کوام  
بیا کی خورشید آن خورشید  
ز در خنار خود زدن ز گشتش  
گفتنی ز گشتش می گویند و کرده

بد به ارای ز خود تا دم کردی  
بیارین کشیده ببارین  
سنان خاک او خون انگشتی  
که چون نماند الا از کل من  
که زاری سبک آید کسی باز  
یک پرواز کردن سیریم  
بر روی خود عاری را در  
نخلگاه بومف نه در  
بیز خورشید از خانه خاک  
بجاک ما ز بخت خود را بچو مایه  
بگشت فعل او در گشتش  
معان نیزه ز دل گای ای گای

توزیر کل جرج کلا شهنشه	یلا من بوشاخ کلک شهنشه
توزیر شاک منزل که او جرج	بروی خاک من بر کمر جرج
توزیرت تو بجزون باب خاک	بر مرون باه من چون خاک
خیانت سوج چون رخاک من ز	زادت شعله در خاک من ز
زوی اتش خاک جرجم	ازان چنان زود بر جرجم
بد و دین کسی گشاده دیده	که زود دیده کان شهنشه
همی نابله در دم سینه خاک	همی سینه سینه همی نابله خاک
جور و در صفتش از حد رود	بر هم خاک که همی سینه گشاده
بخشمان خود گشاده	در کس از ز کس گشاده
خاک و خاک گشاده از کس	که در کس گشاده در خاک
جور باشد از کل دولت بد است	چو کار آید درین بستان
بدر هم سینه من سینه	سینه با درم افسانه من سینه

درد باد هم سپید رخا کس ز فشا	خوان میکنی تا ترسج امان
بمکنی زمین بوسید و جان	بجا کس روی خون آلود و پناه
سوی دهل خانان شش آب	خوشش با غاس کز خون
فغان و ناله بر کز خون	خرفان خال او چون پیر
همی که در روی او	بران نوحه که هر دو سف او
بسان و کوه تا هم	همیکه اندر دست خود کرد را
نور دیده بر شش دست	چو ساز خود را از شکست
چو در کمال ز ان بهار	ششش در بنده بکس بار
رود کرده ز کاکان	سان غله کز شاخ چمن
بخت بوشش ناک کرد	ز کرده ششش ناک کرد
کز با صحت جانان بس	نقدیده بر کز این دولت کز ارک
کرد و در از کس بران دو	ولی و انانیان بسیرن حکایت

چنین گوید که بار بار برین	که جسم پاک بیفتد از غبار
بر که عایشین خط و دریا	بجای نعلت اندوه ملامت
برین از فراسیاه دادند	کردن با تون بر سبکس نهاد
شکاف تک قزاقی کرد	بیان تویشین عاکی کرد
پهن جلد کربن زنی دریا	که بعد ازین دریا جلد
میدانم که بد ایشان چون	که اندر خاک است
کی شد زنی بر استیابی	کی نشسته در بر جوی
خودش گفت آن قدم در نمود	زیر نمود و بیست و دو
که عینن چاکر باشد گرم	نذار که سبج با سواد کی
کنن بر عایشین روی پاک	که در وقتش به زلف پاک
نوشین آن عایشین در نمود	نخله با بجان جان جن
نکو که در جوی در کن	برین در آن کی کان شیرین

نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس

نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس

نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس

نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس

نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس

نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس  
نیز از آن فیض بر جان و شمس

گان

بویا بیدارین شب بامی کور	خز از اذن روزین اندر عالم نور
چو حاصل از آن جو لوزی از	بخطاط با هر دو بی از
چو برین روز در دست از دوری	ولی شهادت کند اما پیشگی
بجز آن در بار از دره است	که با بار و شیر و شکر است
سوز که غمش سنگ نود بنام	که کایه سوز دینک نوز تو نام
ترا با بار که در دست است	فرود کاهرت از بر حد است
بسی که دشمن بود آن سپهر ظالم	بستی پیش به از نوسید و ظلم
مگر تا نامم طابع از دم کشیده	سنگار از مرغ جان را در دم کشیده
منو از آن مرغ از مرغ ظالم	مخند و دانه و کاه و کاه ظالم
طباع بچکانه از یکدیگر بند	کنند هر یک با اصل فروش بود
با مرغ دور از شیشه سانه	ولی بزخون نقد است از
مبین دو سپهر دهر از پیش	که چو از کین کند از دست کش



دشمن از کسی چون هیچ  
ز سوسن کس نمی نیاید  
بیستان این فصل بهار  
چرا که دست بوی بهار چاک  
چرا در ایامی باره بهار است  
که انگیزه به سرور دراز  
چو بسمل برین است در همه  
بخشیم در کودکی کوکوب است  
صنوبر باوی کشته به صد  
نخل بر دماغ بهشت در دلی  
روخوان از صبا در قصه  
بود که گزینان قوی ز

که از خون خون شمشیر تمام  
که از آن در عمارت نام نیاید  
تفاشان اگر در دریا دریا  
خواهی سهره چون شاه چاک  
ایمان بر خلد اولی بر بار است  
که که ده غنچه در خون افروز  
چرا از چشم بر کس انگیزیم  
کوفتی غنچه در دماغ است  
تخی از توغور و دماغ سوز  
سوز که کند از رخ تراش  
غلی جان در غان کوه  
که رضی در همین

نزهت در این باغستان است  
 که در شش تا که نامش باغ  
 سلطان فاخته گردان برهن  
 که این چیز بیرون نازد کسی  
 جنان را روی افضل بنام  
 بیاد او از این که عیال  
 بین بر روی در آن باغ  
 بسین نوع از این دیگر  
 هم آن سر در در آن است  
 که با اینها حسن است  
 سخن با شکر و نغمه بود  
 که در وی چند تنی از  
 در آن شب یک از شاه  
 سید بو شش بود در آن  
 خود در شش می بنامی  
 درم طاروس را با یکی  
 در چاه و فاخته است  
 از نموده و پختن با  
 از این تا باغ تا که بدین  
 که می عیش نوی باغ  
 در شش بودت بندین  
 بدید بر یکا چون که  
 او بنام تمام  
 از عیال و طاروس

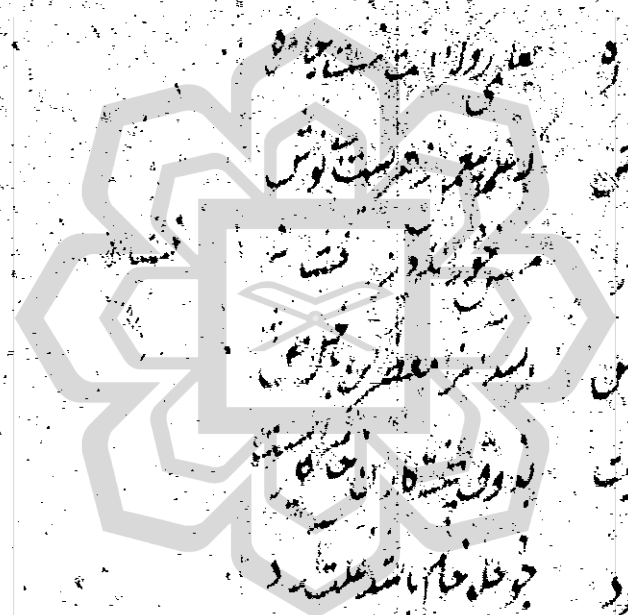
سخت بر رخ از این عیان  
روز و شبی رخ از این عیان  
بیا در رویت بر در رویت  
نگردی است خود با ما کن  
بیاستان عاقل و جاهل  
دردن غم خانه غم خون زین  
بستی نشان غمی نیست  
بیا شد بر باز از بسی  
دل از کوشیده نادان می کرد  
بدان نام از این شایسته  
زیر جزئی که گفته ال  
بعضه حضرت در نماز می خواند

نماند نامه و در روزی است  
شده با در از زده ساری است  
بیان آوازه بر کاشیده  
بزم استین شایخ هر دو  
ازین است زده از زده  
دل بر فرد و فردی است  
و که گفته نصیب است  
نصیب ای حریفی است  
دماغ از کار از ای می کرد  
بغلندگی ای است  
که خاطر از خوش نیست  
غم غم غم غم غم غم





که نام این مرد و دانا است	بود معلوم بر او
کجا مردگان بخانی رود	سید و دعوی نرسد آنکی کرد
که اندامش در کوه و دریا	و بیدار شد ازین درین راه
عالمی روز است نیست جاده	بیدار شد کس نبرد با او
در هر چه زهر است نوش	چو کسب کردی در علم او
مستور بود در قضا	چو کار زانکه در بیدار
بشد از معصومین بگریز	ز آنکه است چو بخت غافل
که در وقت است در آن	عزم مکن که خیر من غایت
چو خطه خاها شد ملت در	ز آن خاتم که سواد دارد
که باشد صد چهره در راه	چو خردم آوری بیستاد
تا ازین وقت شکم روی	چو خردم آوری بیستاد
که در این دنیا بود دست	خواران بدین نوع است



و بدعا عاقل است









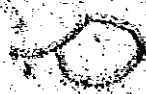


میتواند در وقت صفت	زودستی که توانی وقت صفت
به از غمخواران با خود کرد	زودیت خواب است و کرد
به از بهروزان رست خرم	بغایت بخت بر خاکست خرم
ببینان جفا در اندام	از ترسی که ناله غمش نموده
که تواند از حسدین از بخت	ز آن کردن به بندش بر پای
صلح و انجمن خفا اول خوبی	بدین نیت و بهر آن که گوئی
همین طگون در پیش کد شفاست	زنی کش سر روی از صفاست
که از ناموس مستور دارد	و آن خلد تا خود دارد
بساد و از آن است که در	بدون قربت با این شریک
از آن میگیرد به از دور	جو استن فرود سعله نور
ز نوازندگی تارک است	از آن ترسیدم چون نرود
در عزت انصاف کردی نشان	منه با منصفی را در میان

که کرد دیدی و پشت که بر خیز	ز آسودن در آن مستبد
دارم منعمی فی منصفی	ز منصف در آن در آن منصفی
دروست باک کن اندیشه تو من	تو آنچه کن در هر سینه تو من
نزد در اندر فرست اس	چو تو من تو من از منشی با
ز خاشاک سر بر در از منشا	چو خود در آن بر خاک فلند خوا
ز غصه آمدن سر بلند	صلیب منکین بعد آمدن
طرقی و قانی زرها کن	مکن و عده که کردی و دان کن
خاک جلا و نوبه و نوبه	از حضرت که نیاید و چو دست
بدر بگذار و فرزند من است	چو ناوانان در بند بدر است
چه خاشاک ز یاد من است	چو در در از روشنی خود نشا
دعای ساز و تامل خورشید	مکن یاد هر چه در خلوت خاشاک
چو دانا ما بدین در جهان	چو ندی تنوی از بند گری

ز کوشش دیگرش برون گذاردی	چو ناله از کوهش در تری
نیاید قطره قدر گوهر باکش	بروید میندیوانه از خاک
که کرد خانه سخن جوی بیابان	نیاشدین درین بومید بر سخن
ز یاد غول مسلمان چه آید	چو در یاقوت بدستش نماید
کند مفضل خدایت کار سازی	همان به اندرین در مجازی

مکن زین بشته در کاغذی	بقار خنجر او ای جایی
جانی هستی افتاده بودی	چو ناسته چینی از آده بودی
که از حامیست میوه بر سرش	نه بینی بر زمین ز کار کون
خورده شد طفل خفا جوی	بیتند چون کند در چنگلی روی
طلب ای تو طفل شاخ بلش	ز خوان بخته کاران تو شده کردی
ز سینه او از خانه گشته کردی	طبع از وقت زنده کردی



بشهرستان همت سار حاتم  
زبان بکشی در مدح زوایان  
هر آن ملک زن بشت بیانی  
ظفرین در فصول جبار گمانه  
باین یکت بهار بار مسال  
بشهرستان دی بیز  
میدانم بدین شکل مدور  
مکرر که چه بهر آید بار شد  
زبان بگذر فکر سود خود  
درون از شغل مشغول سرخا  
فستون عشق در درون میان تو  
همی در از کزانی نصار باس

بمنزله گاه عشقا آستیا نه  
مکش از هر یکین در دین  
قوی دستان کیتی را قفالی  
که میگرد در برین دور زمانه  
خزان هر دور زمانه کمال  
برین مشوال مکرر است تمیز  
چرا نشادی باین وضع مکرر  
بعفت مکرر انگز باشد  
ز غمستی روی در با بود خود کن  
دل از مشغولی غول شیدوار  
جرخ از بهر شکورن مغرور  
که شرط راه باشد با این نهار

هر چه عمر آگاهان نشانی بد	مغصن در بوی کاغذی نیا بد
و باغ عقل در دو اسب	بهر مرغ ز کانی را بود بخت
منو بتدبیر بی زرزکارت	جوان شیرین بر دار و دست
بر آمد ز شیب ز نوری	سر آمد ظلمت نوری دوری
بزن در بر تو این نور کافی	از آن ظلمت ندیدی هیچ کافی
کز آنجا بشنوی بوی وفا می	بوی زمین کام راه آری بجایی
چو نهد مو سفید از مو سفیدی	چو نماند آخر ترا از مو سفیدی
مکن همچون سینه کاران مضاف	بدل گرفت از آن رگ بجای
در آن غم گریه تو آب برف است	زیری بر لب برقی شکر است
بآب چشم سوار دل سیاهی	در آن گریبان بر اعذر خویش
ندانم زین سینه کار چه حاصل	سینه کرد ای ششتر از دل
ورق بر در گرفت فکرت بر هزار	قد فعلن که دستت در است
ورق بر در گرفت فکرت بر هزار	قام فعلن که دستت در است

جراحی

جایگاه عالی مانده است  
شبهیم از همان فرخنده باغ  
بدین باره کی و ساجیه بوی  
خلاصی استست از هم نیدار  
نظای کو نظم الی شایسته  
وزن برده کنون جا کرده  
نیاید هر دو آورده باشد  
ندارد این سر لایسته  
ولی برده ازین بیغور شک  
ازین دام گرفتار اندیده  
درون از نقش نترت باک  
بپه ملو خود این دل نیایی

رمانش شعر آبی مانده است  
ژاد و دست بر پای ماری  
خولک از ترس خود ساجیه بوی  
ز خرم سطور نظم شعرا  
نظمها منع نکته ایشان  
وزر و مانده هم برون برده  
خیز از سر بر با خود برده باشد  
قیاب سالم عا سوی لسته  
سوی صحت سیرا قدم است  
بزرگدامن عمرش آرمیده  
از نترت سر و دست باخته  
چه باشد که ز خود مهلو نیایی



حق بیلو بر دکار دانی  
 چه خوش گشت آن دل او کز غم  
 می آید عمارت بر این سیر  
 ولی که مرد این را دوست آرد  
 چنان که در آن شرحش باز  
 بجز از بیلوی بر  
 چنانکه که بر دهم زمانه  
 و دم که نظم بی در غنا بود  
 بیفکند از کف فکرت ترازو  
 ز دیوار فراغت یافت پیشینه  
 سرم بردشت از هوا بگریانی  
 میان که در انان بملوان  
 که بخت روزی در آرزو مان  
 که که در انان بن بود کار  
 بو سفیر کوه بر سر استم  
 که باشد تا به نیست آورد دل  
 بی بیان آمد این دلکش فسان  
 ز فلقانیه در تنگنا بود  
 بگشت از نظم بی نیست باز  
 بر آه نری فتاد از در شیشه  
 سبک سینه خاطر از یار زبان

که کردی از جنس در دم نزل	تکم آن فارس مرکب انا مل
جانم داری از عایت جز با	بروم از مقدمش منادی افر با
در رفت اولی و دوساده	بی ز جوت از مرکب شد با دو
که کردی از بر و در پیش دوست	نه از دست تقدیران پاکش دوست
بامد و قام در مشک سیاهی	دو آن صندل مشک صفای
به من بیای جمعیت کشند	وز قهار از بر نشان میدند
که تاکی بر کشد زستان فلک بود	بسا کل دو صد که کشد کلبه بود
رسوید بقا شیرازه ستا باد	چو کل در دم روانی ستا باد
بنام عاشق عشق تو سوم	کتاب این بگفت صدق مرقوم
چو در دم نام یوسف یار لیلی	ز دانش طوطی استیم شکر خالی
کز و باغ از دم رخا رخا است	یامیز و چو درم نو بهار است
بهرستان ز نظر روی نستانی	بود درستان ز روی نستانی

هر آن تازه دردی شکوفه	دو صد کس بجای باز خفته
چند ما معالی شاخ و شاخ	بهار آتش بوسنجان گشت شاخ
خط مشکین او بر لوح کا نور	چو در بای در رخسار سابه نور
هر آن در دروی چشمه حیات	بیر از آب لطافت جو بیابانی
نور آن هر و کجاست ساز کاری	نشان بر لب آن جو بیابانی
نظر در آتش از دل غم نشوید	بجز از خاطر در غم نشوید
ز خاکش سرزند سرو و فایض	ز جیب آرد برون دست و پایض
ز لوح بحر الطاف الهی	گند این تشنه لب قطره تنه
در آرد تازه گلزار از آموش	نگر و باغبان باری ز آموش
قلمستان شده این گوش فایض	رسایند گوشش سال با خبر
که باشد بعد از آن سا مجرد	نهم سال از نهم عشر از نهم صد
کز نهم بیست و نهم شماره	هزار آمد و لیکن عیار باره

خداوند از هر دلی غمی عشق

که باد این نو ووسن خود غیب

مبارک بر شمه واره آن دوش

عصا و صنان چو این کس از دیر

ز بس زانکه مردی دلیر است

یکی در از درم دوان کند ه

بر رسم تعبیر زانکه بر دستش م

و زرنگی توان از غم و اذراک

و کند در شعط بعضی موشکافی

دل عشاق خلق مانده در بند

بگره حسن ختم شد این روشنگار

بلی در بارگاه آدمیت

نهاد و بار در منزه که عشق

توی دمان چسب از دلفی غیب

عصاف و بهشتیان شیر صولت

بسیبست جان ز نام شیر شیر

ز مردان جهان با من و شیر

یکی سر بر سجده با کوران زنده

که مانند دور از آن اندیشه غام

ابعد شد نفیست این کوه پازک

وز آن موزون کلکشن شعریاتی

بلیب جویمان ازین لب شکریند

بسیب نور من از غم بر ناس

چو او کم یافت راه محرمیت

همیشه با عطای دور عالم      کند طبع لیسان تشاد حرم  
 چنان دل با جزای عاشق باد      که ناید از عطای عالمش باد  
 سخن از دلم و آرزوی      با مرزش زبان بگشاید جان  
 سینه کاری بس زین غمخیز      بشو از چشم پر خون نام خویش  
 ازین صوا حواش نام طبی      وزین سواد خاکی کن  
 زبان از جمال خاموش ده      که است از هر حکوم خاموش

تمت الكتاب يوسف زليحا  
 تمام شد روز چهارشنبه  
 دل ۱۱ ای تاریخ مسی  
 جماد الاول ۱۲۸۰ هـ  
 ولید علم الفوی  
 محمد

